

زندگی افلوپین

و ترتیب و توالی رساله‌هایش

نوشته فروریوس

ترجمه اسماعیل سعادت

مقدمه مترجم

تقریباً تنها آگاهی‌هایی که از زندگی افلوپین، فیلسوف بزرگ نوافلاطونی یونانی داریم همین زندگینامه است که شاگردش فروریوس صوری (۲۳۴-۳۰۵ م) بیش از سی سال پس از مرگ او منتشر کرده است. فروریوس این زندگینامه را در آغاز پنجاه و چهار رساله افلوپین آورده و خواسته است هم چهره علمی استاد خود را نشان دهد و هم سرگذشت رساله‌های او را حکایت کند. افلوپین پیش از پیوستن فروریوس به او، بیست و یک رساله نوشته بوده است که همگی در وضعی بسیار بد و در تعدادی بسیار محدود میان معدودی خواننده توزیع شده بود. هیچ‌یک از آنها عنوانی نداشت و

خوانندگان خود عناوین متفاوتی به آنها داده بودند که البته پاره‌ای از آنها قبول عام یافته بود. اندک زمانی پس از ورود فروریوس به مدرسهٔ افلوپین، به کوشش او، وضع انتشار رسالات افلوپین دگرگون شد. دیگر هیچ رساله‌ای به دست کاتبان سپرده نمی‌شد، مگر آنکه فروریوس قبلاً، بنا به سفارش خود افلوپین، آنها را خوب بازبینی کرده باشد. لزوم این بازبینی بدان سبب بود که افلوپین رساله‌ها را خیلی تند و ناخوانا می‌نوشت و به سبب ضعف بینایی هیچ یک از آنها را بار دیگر مرور نمی‌کرد. حتی وقتی هم که فروریوس پس از پنج سال درک فیض حضور در مدرسهٔ افلوپین، به سیسیل رفت، افلوپین، شاید به همین منظور، همچنان رسالاتی را که می‌نوشت برای او می‌فرستاد. به این ترتیب نخستین خوانندگان رسالات افلوپین فقط به نسخه‌هایی از این رسالات دست می‌یافتند که از زیر چشم فروریوس گذشته بود.

باری، فروریوس در این زندگینامه، نخست رسالات را به ترتیب زمانی نگارش آنها نام می‌برد، بعد آنها را به سه گروه تقسیم می‌کند: آنهایی که قبل از ورود او به مدرسهٔ افلوپین نوشته شده، آنهایی که در مدت اقامت او در رم و حضورش در این مدرسه نگارش یافته و آنهایی که پس از خروج او از رم و اقامتش در سیسیل به رشتهٔ تحریر درآمده است (۲۵۵-۲۶۳، ۲۶۳-۲۶۸، ۲۶۸-۲۷۰). سپس ترتیب زمانی رسالات را به هم می‌زند و به سلیقهٔ خود آنها را در شش مجموعهٔ نه‌تایی و در سه مجلد تنظیم می‌کند و این شش مجموعه را *Enneades* (= نه‌گانه‌ها) می‌نامد. می‌توان گفت که سبب این تغییر ترتیب رسالات این بوده که می‌خواستند نظام تعلیماتی افلوپین را بهتر نشان دهد.

متن یونانی نه‌گانه‌های افلوپین، همراه با همین زندگینامه که به قلم فروریوس نوشته شده تاکنون بارها به چندین زبان مهم جهان، از آن جمله به زبانهای لاتینی، فرانسه، انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی ترجمه شده است. در میان این ترجمه‌ها از همه مشهورتر و شاید معتبرتر ترجمه‌های مارسیلیوس فیکینوس Marsilius Ficinus (۱۴۹۲) به لاتینی، بوثیه M.N. Bouillet (۱۸۵۷-۱۸۶۱) به فرانسه، مک کنا S. Mac Kenna (۱۹۲۱-۱۹۳۰) به انگلیسی، بریه E. Bréhier (۱۹۲۴-۱۹۳۸) به فرانسه، هاردر R. Harder (۱۹۳۰-۱۹۳۷) به آلمانی و چیلنتو V. Cilento به ایتالیایی و اخیراً (۱۹۶۶) ترجمهٔ آرمسترانگ H. Armstrong به انگلیسی است.

ترجمهٔ رساله‌های افلوپین همواره با دودشواری بزرگ روبه‌رو بوده است: نخست دشواری فهم آنها بود که به زبان خاص و غیرمتداولی نوشته شده است، و دیگر دشواری فقدان نسخهٔ درست و قابل اعتمادی از آنها. برای مصحح آثار افلوپین، در اغلب موارد، این دشواری عبارت از این نبود که میان نسخه‌های موجود کدام یک

به نسخه اصلی مؤلف نزدیکتر است، بلکه عجز و ناتوانی او در تصحیح غلطهای چاره‌ناپذیری بود که در این نسخه‌ها راه یافته است. چنانکه مولر H.-F. Müller که نه‌گانه‌ها را در سال ۱۸۷۸ ویرایش کرده، در مقدمه چاپ خود ناگزیر از این اعتراف شده است که قرائت نسخه‌های متعدد هیچ کمکی به او در تصحیح اغلاط نکرده و او ناگزیر آنها را با حدس و گمان تصحیح کرده است. ظاهراً قسمت اعظم نسخه‌هایی که او در دسترس داشته مورخ عصر رنسانس، یعنی قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی، بوده است، یعنی زمانی که ناگهان رغبت به خواندن آثار افلوپین افزایش یافته است.

به حکم این مقدمات، بسیار طبیعی است که میان ترجمه‌هایی که در زبانهای مختلف از نه‌گانه‌ها در دست است اختلافات فراوان وجود داشته باشد و هر کس، بسته به پسند خود، متنی را معتبرتر دانسته و در ترجمه موارد دشوار و دیرپاب تعبیری خاص خود به کار برده باشد. خوشبختانه در سال ۱۹۵۱ (پاریس و بروکسل)، به همت دو تن از محققان به نام‌های P. Henry و شویتسر H.-R. Schwyzer متن انتقادی نسبتاً منقحی از روی نسخه ویراسته فروریوس فراهم آمد که مطمئناً پس از آغاز قرن ششم و احتمالاً در سالهای بین قرون نهم و دوازدهم نوشته شده است و به تصدیق محققان از متون دیگری که تا آن زمان فراهم آمده و مورد استفاده مترجمان بوده پاکیزه‌تر و قابل اعتمادتر است. ترجمه آرمسترانگ از روی این متن صورت گرفته و همراه با خود متن در مجموعه لوئب Loeb در لندن انتشار یافته است. آرمسترانگ در مقدمه خود بر این ترجمه می‌گوید که کوشیده است تا هر چه کمتر به جانب ترجمه آزاد بگراید و سخن واقعی افلوپین را بیاورد نه مقصود احتمالی او را، ولو این کار به قیمت وقوع پاره‌ای ابهامات در ترجمه تمام شود.

ترجمه حاضر، یعنی ترجمه فارسی زندگی افلوپین و ترتیب و توالی رساله‌های او، که البته اصل آن به قلم فروریوس است از مقابله ترجمه‌های مک‌کنا و بریه و آرمسترانگ فراهم آمده است. البته در ترجمه پاره‌ای از مطالب این زندگینامه نیز میان مترجمان اختلاف است، ولی روش مترجم فارسی به دست دادن متن روشنی از طریق ترکیب آنها بوده است، به این معنی که در مواردی که میان این سه ترجمه اختلاف بود تعبیر آرمسترانگ بر دیگر تعبیرات مرجح دانسته شد، ولی در مواردی که ابهامی در میان بود ناگزیر به ترجمه روشن‌تر بریه مراجعه شد، یا به ترجمه ادیبانه نسبتاً «آزاد» مک‌کنا که با همه «آزاد بودن» بیشتر به روح متن اصلی نزدیک می‌نماید تا هر ترجمه تحت لفظی که چنین داعیه‌ای دارد.

باید امیدوار بود که دانشمندی آگاه از فلسفه افلوپین و آشنا به زبان یونانی همت بر ترجمه فارسی تمامی این اثر بزرگ بگمارد، دانشمندی که با این سخن مک‌کنا موافق

باشد که ترجمه آثار افلوطین. کاری است که ارزش آن را دارد که عمری بر سر آن صرف شود- م.

۱. افلوطین، فیلسوفی که در زمان ما می‌زیست، گویی عارش می‌آمد که دزتن است. به همین سبب بود که هیچ خوش نداشت از نیاکانش و پدر و مادر و سرزمین زادگاهش سخن بگوید. در برابر هیچ نقاش یا مجسمه‌سازی هم حاضر نبود بنشیند. وقتی که آملیوس^۱ از او اجازه خواست که نقاشی صورتی از او بسازد گفت: «آیا همین که ناگزیر از حمل تصویری هستیم که طبیعت ما را در آن پوشانده است کافی نیست؟ آیا واقعاً فکر می‌کنید که من باید تصویری هم از این تصویر از خود به جا بگذارم و چنین وانمود کنم که این تصویر ارزش آن را داشته است که به آن نگاه کنند؟» باری رضا نداد که از چهره او تصویری بردارند. ولی آملیوس دوستی داشت نامش کارتریوس^۲، که بهترین نقاش زمان خود بود؛ او از نقاش خواست تا در مجالس درس افلوطین (که حضور در آنها برای هر کس که می‌خواست آزاد بود) حاضر شود، و با نگرستن دقیق در چهره افلوطین با خطوط بارز آن عادت کند و رفته‌رفته آنها را هر چه روشتر به ذهن بسپرد. کارتریوس چنین کرد و از روی تصویری که در حافظه خود نگاه داشته بود طرحی از چهره او کشید؛ آملیوس با چند پیشنهاد به او کمک کرد تا طرح خود را در جهت شباهت نزدیکتر اصلاح کند. با این تدبیر بود که ما توانستیم به یمن استعداد هنری کارتریوس، بدون اطلاع افلوطین، تصویر واقعنمایی از او به دست آوریم.

۲. افلوطین غالباً از بیماری زوده رنج می‌برد، ولی تن به تنقیه نمی‌داد، زیرا می‌گفت چنین درمانهایی زیننده یک مرد سالخورده نیست؛ بعلاوه از خوردن داروهای حاوی گوشت حیوانات وحشی ابا داشت، زیرا خوردن گوشت حیوانات ولو حیوانات اهلی را ناصواب می‌دانست. از رفتن به حمام هم پرهیز می‌کرد، ولی هر روز در خانه او را مشت مال می‌دادند. وقتی که مرگامرگ یک طاعون بزرگ مشت مالچیهایش را در ربود، این تیمار را هم رها کرد و چیزی نگذشت که به خناق حادی مبتلا شد. تا وقتی که من پیش او بودم هیچ نشانه‌ای از این بیماری در او ظاهر نشد، ولی پس از رفتن من، بیماریش شدت گرفت و چنانکه دوست ما اثوستوخیوس^۳، که تالظه مرگ او نزد او بود، در بازگشت من از سفر به من گفت، صدایش زنگ و روشنی خود را از دست داده بود، چشمانش به کلی تار شده بود و روی دست و پایش را همه جا زخم بسیار پوشانده بود.^۴ چون دوستانش از ملاقات با او خودداری می‌کردند،

زیرا عادت داشت که ضمن خوشامدگویی آنها را ببوسد، ناچار شهر را ترك گفت و به کامپانیا^۵ رفت، در ملکی متعلق به دوست قدیمیش زتوس^۶ که در آن هنگام دارفانی را وداع گفته بود. نیازمندیهای زندگیش را بخشی از ملك زتوس تأمین می کرد و بخشی از ملك کاستریکیوس درمیتورنای^۷ که کاستریکیوس در آنجا ضیاع و عقاری داشت. وقتی که افلوپین در آستانه مرگ بود، اثوستوخوس، که در آن زمان در پوتولی^۸ اقامت داشت، چنانکه خود برای من حکایت کرد، دیر به بالین اورسید. افلوپین به او گفته بود: «من تاکنون منتظر تو بودم»، سپس گفته بود: «من سعی می کنم که آنچه از خدایی در من هست به آنچه از خدایی در جهان هستی هست بازگردانم.» در این هنگام ماری از زیر تختی که او بر آن خوابیده بود گذشت و در سوراخی که در دیوار بود خزید؛^۹ و افلوپین جان داد؛ به گفته اثوستوخوس افلوپین به هنگام مرگ شصت و شش سال داشت؛ و این زمان پایان دومین سال حکومت کلاودیوس^{۱۰} بود. به هنگام مرگ او، من، فروریوس، در لیلوبایون^{۱۱} بودم، آملیوس در افامیه^{۱۲} واقع در سوریه بود و کاستریکیوس در رم؛ فقط اثوستوخوس بر بالین او حاضر بود. اگر از دومین سال حکومت کلاودیوس شصت و شش سال به عقب بازگردیم، سال تولد او مقارن می افتد با سیزدهمین سال حکومت سوروس.^{۱۳} ولی او هرگز به هیچ کس نگفت که در چه ماهی به دنیا آمده است یا روز تولدش کدام روز است، زیرا مناسب نمی دانست که در روز تولدش قربانی کنند یا ضیافتی ترتیب دهند؛ با این همه خود در سالروزهای سنتی سقراط و افلاطون آیین قربانی به جای می آورد و دوستانش را مهمان می کرد؛ در این روز، کسانی که از عهده اشان برمی آمد می بایست خطابه ای در برابر جمع ایراد کنند.

۳. آنچه خود او در گفتگوهای مکرری که با هم داشتیم برای من حکایت کرده است

اینهاست.

در هشت سالگی، یعنی در سنی که دیگر به مدرسه می رفت، هنوز زاده داشت و همچنان نزد او می رفت و پستانهای او را برهنه می کرد و شیر می نوشید؛ ولی يك روز او را سرزنش کردند و او خجالت کشید و دیگر از این کار دست برداشت. در بیست و هشت سالگی شوق تحصیل فلسفه به دلش راه یافت. او را نزد استادانی که در آن زمان در اسکندریه از همه مشهورتر بودند راهنمایی کردند. ولی از مجلس درس آنان سرخورده و غصه ناک بیرون می آمد. قصه این غصه را با دوستی در میان نهاد؛ آن دوست چون آرزوی باطنیش را دریافت، وی را نزد آمونیوس^{۱۴} برد که او تا آن روز نیازموده بودش. وقتی که پای درس او نشست و سخنانش را

شنید، به دوستش گفت: «این همان کسی است که در جستجوی پیش بودم.» از آن پس پیوسته در محضر درس آمونیوس می بود و چنان در فلسفه تبخّر یافت که بر آن شد تا با فلسفه معمول در نزد ایرانیان و فلسفه صاحب منزلت در میان هندیان نیز از نزدیک آشنا شود. در آن زمان، امپراتور گوردیانوس^{۱۵} در کار حرکت به سوی ایران بود؛ افلوپین خود را به لشکرگاه امپراتور معرفی کرد و به سپاهیان او پیوست. در آن زمان سی و نه سالگی را می گذراند، چه یازده سال تمام در محضر آمونیوس درس خوانده بود. قضا را گوردیانوس در مقدونیه کشته شد؛ افلوپین به زحمت بسیار گریخت و به انطاکیه پناه برد. آنگاه فیلیپ امپراتور شد و افلوپین در چهل سالگی به رم آمد. هر نیوس^{۱۶} و اورینگنس^{۱۷} و افلوپین با هم پیمان بسته بودند که هیچ یک از اسرار تعالیم آمونیوس را که استادشان در درسهای خود بر آنها آشکار می کرد هویدا نکنند. افلوپین به پیمان خود وفادار ماند، و با آنکه با کسانی که نزد او می آمدند بحث و گفتگو داشت، سکوت خود را درباره تعالیم آمونیوس حفظ کرد. هر نیوس نخستین کسی بود که پیمان را شکست و اورینگنس نیز از او پیروی کرد، ولی جز رساله درباره ارواح و در زمان امپراتوری گالینوس^{۱۸} جز رساله اینکه شاه یگانه شاعر است چیزی ننوشت، ولی بنای درسهایش را بر درسهایی که نزد آمونیوس آموخته بود نهاد. به این ترتیب افلوپین ده سال تمام شاگردانی را در درسهای خود می پذیرفت بی آنکه چیزی بنویسد. چون شاگردانش را به سؤال کردن برمی انگیزت، درشش به گفته آملیوس، نظم و سامانی نداشت و مباحثات بیهوده در آن کم نبود. آملیوس در سال سوم ورود او به رم به شاگردی او درآمد، یعنی در سال سوم حکومت فیلیپ، و تا نخستین سال حکومت کلاودیوس، یعنی بر روی هم به مدت بیست و چهار سال تمام نزد او ماند. او در میان همدرسانش از همه سختکوش تر بود؛ تقریباً همه تعالیم فلسفی نومنیوس^{۱۹} را به نگارش درآورد و چکیده ای از این تعالیم فراهم کرد، و تقریباً بیشتر قسمتهای آن را از برداشت. از درسهای افلوپین نیز یادداشتهایی برداشت و آنها را در صد کتاب گردآورد که همه را به پسر خوانده اش هوستیلیانوس هسیخیوس^{۲۰} اهل اقامیه اهدا کرد.

۴. در دهمین سال فرمانروایی گالینوس، من، فروریوس، همراه با آنتونیوس رودسی^{۲۱} از یونان [به رم] آمدم و آملیوس را دیدم؛ او هیجده سال تمام بود که به افلوپین پیوسته بود، ولی هنوز جرئت نکرده بود چیزی بنویسد، جز یادداشتهایش که هنوز مجموع مجلدات آنها به صد نرسیده بود. در همین دهمین سال فرمانروایی گالینوس، افلوپین تقریباً وارد

پنجاه و نهمین سال عمر خود شده بود. من، فروریوس، وقتی که نخستین بار با او آشنا شدم، سی ساله بودم. افلوپین از نخستین سال حکومت گالینوس شروع کرده بود به نوشتن مطالبی دربارهٔ موضوعاتی که در جلسات درس مطرح می‌شد. در سال دهم حکومت گالینوس، وقتی که من، فروریوس، نخستین بار با او آشنا شدم، او بیست و یک رساله نوشته بود. من به این رساله‌ها که فقط به عدهٔ معدودی داده شده بود، دست یافتم. هنوز به دست آوردن آنها و آشنا شدن با آنها آسان نبود؛ کسانی که آنها را دریافت می‌کردند به دقت انتخاب می‌شدند. این رساله‌ها از این قرار است (خود افلوپین عناوینی بر آنها نگذاشته بوده و هر کس به نحو متفاوتی آنها را عنوان گذاری کرده است. ولی عناوینی که سرانجام رجحان یافته اینهاست که ذیلاً می‌آید: من علاوه بر عنوانها کلمات آغاز هر رساله را هم ذکر می‌کنم تا به آسانی بتوان دریافت که مقصود از هر عنوان کدام رساله است):^{۲۲}

۱. دربارهٔ زیبایی (یک، ۶).
۲. دربارهٔ خلود نفس (چهار، ۷).
۳. دربارهٔ سرنوشت (سه، ۱).
۴. دربارهٔ جوهر نفس (چهار، ۲).
۵. دربارهٔ عقل، مثل، و وجود (پنج، ۹).
۶. دربارهٔ هیوط نفس در ابدان (چهار، ۸).
۷. چگونه آنچه بعد از مبدأ اول است از مبدأ اول صادر می‌شود؛ و دربارهٔ احد (پنج، ۴).
۸. آیا همهٔ نفوس یک نفس واحدند؟ (چهار، ۹).
۹. دربارهٔ خیر مطلق یا احد (شش، ۹).
۱۰. دربارهٔ سه اقسام اول (پنج، ۱).
۱۱. دربارهٔ منشأ و ترتیب وجودهایی که بعد از مبدأ اول صادر می‌شوند (پنج، ۲).
۱۲. دربارهٔ دو نوع ماده (دو، ۴).
۱۳. ملاحظات گوناگون (سه، ۹).
۱۴. دربارهٔ حرکت مستدیر (دو، ۲).
۱۵. دربارهٔ روح محافظ ما (سه، ۴).
۱۶. دربارهٔ ترك عاقلانهٔ زندگی (یک، ۹).
۱۷. دربارهٔ کیفیت (دو، ۶).

۱۸. آیا مثل افراد و اشخاص وجود دارد؟ (پنج، ۷).

۱۹. درباره فضیلتها (یک، ۲).

۲۰. درباره دیالکتیک (یک، ۳).

۲۱. به چه معنی می گویند که نفس واسطه‌ای است میان جوهر تقسیم‌ناپذیر و جوهر تقسیم‌پذیر؟ (چهار، ۱).

وقتی که من، فرفوریوس، نخستین بار به دیدار افلوطین نایل آمدم، او این بیست و یک رساله را نوشته بود. افلوطین در آن زمان در پنجاه و نهمین سال زندگی خود بود.

۵. من، فرفوریوس، اندک زمانی پیش از دهمین سال فرمانروایی گالینوس وارد رم شدم؛ در آن زمان افلوطین تعطیلات تابستانی‌اش را می گذراند و فقط در موضوعات کلی با دوستانش وارد گفتگو می شد. در آن سال و در طی پنج سال بعد، یعنی در مدت شش سالی که من با او بودم، مباحث بسیاری در مجالس درس درمی گرفت، و آملیوس و من پیوسته از او خواهش می کردیم که آنها را به نگارش درآورد. او پذیرفت و این دو رساله را نوشت: ۲۲ و ۲۳ درباره اینکه چرا وجود در همه جا به تمامی حاضر، و واحد و همان است (شش، ۴ و ۵).

و بعد این دو رساله دیگر را:

۲۴. درباره اینکه آنچه و رای وجود است نمی اندیشد، یا: وجود متفکر مرتبه اول کدام

است و وجود متفکر مرتبه دوم کدام؟ (پنج، ۶).

۲۵. مقصود از الفاظ بالقوه و بالفعل چیست؟ (دو، ۵).

آنگاه از پی آنها این رسالات را نوشت:

۲۶. درباره تأثیرناپذیری بی کالدها (سه، ۶).

۲۷. درباره نفس ۱ (چهار، ۳).

۲۸. درباره نفس ۲ (چهار، ۴).

۲۹. درباره نفس یا: چگونه ما می بینیم؟ (چهار، ۵).

۳۰. درباره نظر (سه، ۸).

۳۱. درباره زیبایی معقول (پنج، ۸).

۳۲. دربارهٔ عقل، و اینکه معقولات بیرون از عقل نیستند، و دربارهٔ خیر مطلق (پنج، ۵).
۳۳. بر ضد گنوستیکها (دو، ۹).
۳۴. دربارهٔ اعداد (شش، ۶).
۳۵. دربارهٔ اینکه چرا اشیاء دور کوچک می نمایند (دو، ۸).
۳۶. دربارهٔ اینکه آیا سعادت با زمان افزایش می یابد (یک، ۵).
۳۷. دربارهٔ آمیختگی کامل (دو، ۷).
۳۸. دربارهٔ اینکه چگونه کثرت صور به وجود می آید، و دربارهٔ خیر مطلق (شش، ۷).
۳۹. دربارهٔ اختیار (شش، ۸).
۴۰. دربارهٔ جهان هستی (دو، ۱).
۴۱. دربارهٔ ادراک حسی و حافظه (چهار، ۶).
۴۲. دربارهٔ انواع وجود ۱ (شش، ۱).
۴۳. دربارهٔ انواع وجود ۲ (شش، ۲).
۴۴. دربارهٔ انواع وجود ۳ (شش، ۳).
۴۵. دربارهٔ ابدیت و زمان (سه، ۷).

این بیست و چهار رساله را افلوپین در مدت شش سالی نوشت که من، فروریوس، با او بودم. افلوپین موضوع آنها را از مسائلی می گرفت که، چنانکه من در خلاصه‌های بسیاری از رساله‌ها نشان داده‌ام، در مجالس درس مطرح می شد. اینها با بیست و یک رساله‌ای که پیش از آمدن من به رم نوشته شده بود بر روی هم بالغ بر چهل و پنج رساله می شود.

۶. در زمانی که من در سیسیل (= صقلیه) زندگی می کردم - من در حدود پانزدهمین سال حکومت گالینوس به آنجا رفته بودم - افلوپین این پنج رساله را نوشت و آنها را برای من فرستاد:
۴۶. دربارهٔ سعادت (یک، ۴).
۴۷. دربارهٔ عنایت ۱ (سه، ۲).
۴۸. دربارهٔ عنایت ۲ (سه، ۳).
۴۹. دربارهٔ افانیم که از توانایی شناخت برخوردارند، و دربارهٔ آنچه برای این افانیم است (پنج، ۳).
۵۰. دربارهٔ عشق (سه، ۵).

- پنج رساله بالا در نخستین سال فرمانروایی کلاودیوس برای من فرستاده شد؛ افلوپین در آغاز سال دوم، اندک زمانی پیش از مرگ، رساله‌های زیر را برایم فرستاد:
۵۱. درباره ماهیت شرور (يك، ۸).
۵۲. درباره تأثیر ستارگان (دو، ۳).
۵۳. موجود زنده چیست؟ (يك، ۱).
۵۴. درباره خیر اول یا: درباره سعادت (يك، ۷).

اینها با چهل و پنج تای نخستین و دومین مجموعه بالغ بر پنجاه و چهار رساله می‌شود. استحکام رساله‌ها، بسته به اینکه در روزگار جوانی^{۲۳} یا در دوران پختگی و کمال یا به هنگام خستگی و رنجوری نوشته شده باشد فرق می‌کند. بیست و يك رساله نخستین از قابلیت کمتری حکایت دارد و نشان می‌دهد که او هنوز به سرحد استواری اندیشه خود نرسیده است. بیست و چهار رساله‌ای که در مرحله میانین پدید آورده است، بجز رساله‌های کوتاه، در نهایت پختگی و سنجیدگی است. وقتی که نه رساله آخر را نوشت، نیرویش رو به ضعف نهاده بود، و این معنی مخصوصاً در چهارتای آخر بیش از پنج تایی که پیش از آنها نوشته شده است نمایان است.

۷. افلوپین مستمعان بسیار داشت، و پاره‌ای از آنها را شوق و دل بستگی بسیار به فلسفه گرد آورده بود. در میان آنها می‌توان از آملیوس توسکانی ملقب به گنتیلیانوس نام برد؛ استاد ترجیح می‌داد که حرف ر را جانشین حرف ل نام او کند و او را آمیوس بنامد و می‌گفت که به او بهتر می‌برازد که نامش را از کلمه *amereia* (= تقسیم‌ناپذیری) بگیرد تا از کلمه *ameleia* (= بی‌قیدی). همچنین پزشکی بود به نام پاولینوس اسکوتوپولسی^{۲۴} که آملیوس به او لقب میکالوس^{۲۵} داده بود، زیرا او معلومات بسیار داشت ولی آنها را خوب هضم نکرده بود. پزشک دیگری هم بود به نام ائوستوخیوس اسکندرانی که با افلوپین در اواخر عمر او آشنایی یافت و تا هنگام مرگ استاد با او بود و از او مواظبت می‌کرد.^{۲۶} او یکسره دل به اندیشه‌های افلوپین سپرد و مشخصه *يك* فیلسوف واقعی به خود گرفت. زوتیکوس^{۲۷} منتقد و شاعر نیز، که متن آثار آنتیماخوس^{۲۸} را تصحیح کرد و افسانه آتلانتیس^{۲۹} را به نظم بسیار زیبایی درآورد، یکی از مصاحبان افلوپین بود؛ او نابینا شد و اندک زمانی پیش از مرگ افلوپین درگذشت. پاولینوس نیز پیش از مرگ افلوپین بدرود

زندگی گفت. دیگر از یاران او زتوس بود، عرب نژادی که با دختر تئودوسیوس^{۳۰}، یکی از دوستان آمونیوس، ازدواج کرد؛ او نیز پزشک بود و دوست نزدیک افلوپین که افلوپین می‌کوشید تا او را از اشتغال به فعالیت‌های حکومتی و سیاسی بازدارد. افلوپین روابط بسیار صمیمانه‌ای با او داشت و معمولاً به اقامتگاه بیلاقی او، واقع در شش میلی مینتورنای می‌رفت و در آنجا می‌ماند. این اقامتگاه قبلاً از آن کاستریکیوس^{۳۱} ملقب به فیرموس^{۳۲} بود که مردی بسیار فضیلت‌دوست بود و افلوپین را سخت گرامی می‌داشت و همچون خدمتگزاری صمیمی در همه چیز، از آملیوس فرمانبرداری می‌کرد و به قدری به من، فرفوربوس، علاقه می‌ورزید که گویی برادر من است. او نیز یکی دیگر از ستایشگران افلوپین بود که شغل حکومتی برگزیده بودند. تنی چند از اعضای سنا نیز از مستمعان درس او بودند که از آن میان مار کلوس اورونتیوس^{۳۳} و ساینیلوس^{۳۴} بیش از همه در فراگرفتن فلسفه می‌کوشیدند. دیگر روگاتیانوس^{۳۵} بود که سناتوری بود که در قطع علاقه از زندگی تا آنجا پیش رفت که از همه دارایی خود چشم پوشید، همه خدمتگزارانش را مرخص کرد و از مناصب خود کناره گرفت. و چون به عنوان پرایتور^{۳۶} عازم رفتن به دادگاه بود و لیکتورها^{۳۷} پیشاپیش آماده‌آدای احترام بودند، او حاضر نشد به دادگاه برود و کارهای خود را رها کرد، حتی دیگر حاضر نشد در خانه خود زندگی کند؛ بی‌وسه نزد دوستان و آشنایانش به سر می‌برد و در خانه آنها غذا می‌خورد و شب را به روز می‌آورد. فقط یک روز در میان غذا می‌خورد. این وارستگی و امساک در خوردن غذا، با توجه به اینکه مبتلا به بیماری نقرس بود و چندان بیمار بود که او را با تخت‌روان از جایی به جای دیگر می‌بردند، سبب شد که سلامتتش را بازیابد؛ و با آنکه حتی از گشودن دستهای خود عاجز بود قادر شد که آنها را خیلی آسانتر از یک صنعتگر دستکار به کار برد. افلوپین به او عنایت بسیار داشت، او را بیش از دیگران می‌ستود و بارها از او به عنوان سرمشقی برای کسانی که فلسفه را به کار می‌بندند یاد می‌کرد. دیگر از یاران او سراپیون^{۳۸} اسکندرانی بود که نخست علم معانی و بیان آموخته بود و سپس به فلسفه روی آورد، ولی هرگز نتوانست از خوی ناپسند سوداگری و رباخواری دست بردارد.

۸. افلوپین هیچ‌گاه حاضر نبود که نوشتن مطلبی را از نو آغاز کند. حتی یک بار هم نوشته‌های خود را به قصد اصلاح آنها نمی‌خواند، زیرا ضعف بیناییش به او امکان خواندن نمی‌داد. در نوشتن، صورت حروف را خوب نقش نمی‌کرد و هجاها را با وضوح کافی از هم جدا نمی‌ساخت، و هیچ توجهی به املائی کلمات نداشت. فقط مستغرق در معنی بود و آنچه ما

را به شگفتی وامی داشت این بود که او این کار را به همین شیوه تا پایان زندگی ادامه داد. او نخست اندیشه‌هایش را از آغاز تا انجام در ذهن می‌پرورد و مرتب می‌کرد، سپس پرورده‌ها را روی کاغذ می‌آورد و آنها را با چنان ربط و پیوستگی می‌نوشت که گویی دارد از روی کتابی نسخه برمی‌دارد.^{۳۹} می‌توانست در میانه کار با کسی سخن بگوید و گفتگو را تا پایان ادامه دهد، بی آنکه رشته تفکر را از دست بدهد. در گفتگو، همه شرایط ادب را به جای می‌آورد و در عین حال يك دم از اندیشیدن درباره موضوعی که مطالعه آن را وجهه نظر داشت باز نمی‌ایستاد. همینکه مخاطبش می‌رفت، بی آنکه در نوشته خود نگاهی بیندازد (چنانکه گفتم، به سبب ضعف بینایی قادر به چنین کاری نبود) بر سر سخن بازمی‌گشت و چنان پیوستگی آن را حفظ می‌کرد که گویی در این فاصله هیچ گفتگویی پیش نیامده است. بنابراین، او، در عین آنکه با دیگران بود، در خود باقی می‌ماند. مراقبه عقل در او هرگز سستی نمی‌گرفت، جز به هنگام خواب، که آن را هم با خوردن غذای اندک (غالباً حتی نان هم نمی‌خورد) و تأمل مدام در اندیشه‌های خود کوتاه می‌کرد.

۹. زنانی هم بودند که به او دل‌بستگی بسیار داشتند؛ گرمینا^{۴۰} که او در خانه‌اش می‌زیست، و دختر گرمینا که او هم مانند مادر گرمینا نام داشت، و آمفیکلیا^{۴۱} که همسر آریستون^{۴۲} پسر یامبلیخوس^{۴۳} شد. این زنان همه علاقه بسیار به فلسفه داشتند. بسیاری از مردان و زنان وابسته به بلند پایه‌ترین خاندانها چون مرگ را نزدیک می‌دیدند فرزندان‌شان را، اعم از پسر و دختر، نزد او می‌آوردند و آنها را با همه ثروت خود به دست او می‌سپردند، چه او را به چشم سرپرستی مقدس و ربانی می‌نگریستند. از این رو خانه‌اش پر بود از پسران و دختران و از آن جمله پوتامون^{۴۴} که افلوپین در تربیتش اهتمام بسیار می‌کرد. حتی يك درس را بارها و بارها از او پس می‌گرفت. حسابهایی را که قیمهای این کودکان ارائه می‌دادند با حوصله تمام بررسی می‌کرد و مواظب بود که حسابها دقیق باشد. می‌گفت تا زمانی که این کودکان فیلسوف نشده‌اند ثروت و عوایدشان باید محفوظ بماند. و با این همه، به رغم این همه اشتغال خاطر که در زندگی معمولی داشت، تا وقتی که بیدار بود، هیچ‌گاه از تفکر و تعقل نمی‌آسود. وانگهی خلق و خوبی مهربان داشت و از احسان در حق همه آشنایان خود دریغ نمی‌ورزید. در مدت بیست و شش سالی که در رم اقامت داشت، با آنکه در بسیاری از دعاوی مردم حکمیت می‌کرد، هرگز در میان صاحب‌منصبان حکومتی کسی را با خود دشمن نکرد.

۱۰. یکی از کسانی که دعوی فیلسوف بودن داشتند الومپیوس^{۴۵} اسکندرانی بود که مدت کوتاهی در محضر آمونیوس درس خوانده بود. او با افلوپین به رقابت برخاست و رفتار تکبرآمیزی در پیش گرفت. حتی کار دشمنی با او را به جایی رسانید که کوشید تا به شیوه‌های جادویی تأثیر شوم ستارگان را متوجه او کند. ولی وقتی که دریافت که تلاشهایش همه به سوی خود او بازمی‌گردد به دوستان نزدیکش گفت: افلوپین روحی چنان نیر و مند دارد که می‌تواند صدمه‌های متوجه به خود را به سوی بدخواهانش بازگرداند. افلوپین از این سوء قصدهای الومپیوس آگاه بود و می‌گفت که الومپیوس در چنین لحظاتی احساس می‌کند که، مانند خرجین پولی که درش را محکم بسته باشند، تنش منقبض و اندامهایش به یکدیگر فشرده می‌شود. از این رو، الومپیوس، چون بارها خود متحمل آزاری شد که می‌خواست به افلوپین وارد کند، ناگزیر از کوششهایش دست برداشت.^{۴۶}

افلوپین بی‌گمان از بدو تولد فضیلتی بر دیگران داشت. يك کشیش مصری که به رم آمده بود، به واسطه دوستی با او آشنا شد. کشیش برای اینکه مهارت خود را در علوم غریبه به نمایش بگذارد خواست تا روح محافظ او را احضار کند و به او بنمایاند. افلوپین با کمال میل موافقت کرد و احضار روح در معبد ایسیس^{۴۷} صورت گرفت، زیرا، به گفته کشیش مصری، در رم جایی پاکتر از آن یافت نمی‌شد. ولی وقتی که مصری روح را فراخواند تا در برابر دیدگان حاضران ظاهر شود، خدایی ظاهر شد که از زمره ارواح نبود. آنگاه مصری گفت: «آفرین بر تو که خدایی روح مصاحب تو است، نه موجودی از جنس فروترا!» با این همه، ممکن نشد که از آن خدای احضار شده چیزی بپرسند یا مدت بیشتری او را حاضر نگاه دارند، زیرا یکی از دوستان افلوپین که شاهد صحنه بود و کار نگاه داشتن پرندگان را بر عهده داشت، از حسد یا شاید از وحشت آنها را در مشت خفه کرد. بنابراین، افلوپین را یکی از این روحهایی که مقرب خدایانند محافظت می‌کرد^{۴۸} و پیوسته دیده خدایی‌جانش متوجه این روح بود. همین انگیزه او را بر آن داشت تا رساله درباره روح محافظ ما را بنویسد که در آن می‌کوشد تا علل تفاوت‌های نوعی میان موجودات محافظ آدمیان را باز نماید.

وقتی که آملیوس به آداب پرستی روی آورد و شروع کرد در هر ماه نو معابد را زیارت کردن و مراسم اعیاد خدایان را به جای آوردن، يك روز خواست که افلوپین را هم با خود ببرد. افلوپین گفت: «بر خدایان است که نزد من بیایند، نه بر من که نزد آنها بروم.»^{۴۹} اینکه مقصودش از چنین سخن خودستایانه‌ای چه بود چیزی است که ما نتوانستیم دریابیم و جرئت هم نکردیم که از او بپرسیم.

۱۱. او وقوف فوق العاده‌ای بر خلق و خوی مردمان داشت: يك روز گردنبندها را دزدیدند که از آن بیوه‌ای بود خبیثه^{۵۰} نام که با فرزندان در کمال آبرومندی در خانه او می‌زیست. همه برده‌ها را نزد افلوپین آوردند. افلوپین به یکایک آنها نگاه کرد و گفت: «دزد این است» و به یکی از ایشان اشاره کرد. برده را تازیانه زدند، و او نخست یکچند انکار کرد، ولی سرانجام اعتراف کرد و گردنبندها را بازآورد.

او می‌توانست پیش‌بینی کند که هر يك از کودکانی که نزد او بودند چه خواهد شد. مثلاً درباره پولمون می‌گفت که او عاشق خواهد شد و دیری نخواهد زیست؛ قضا را همان شد که او می‌گفت. يك روز پی‌برد که من، فرفورئوس، در اندیشه آنم که خود را از این زندگی خلاص کنم. در خانه‌ام بودم که او ناگهان نزد من آمد و گفت که میل به خودکشی من هیچ از روی عقل نیست و ناشی از سودازدگی است، و به اصرار از من خواست که به سفر بروم.^{۵۱} من اطاعت کردم و به سیسیل رفتم، زیرا شنیده بودم که در نزدیکی لیلوبایون مرد بلندآوازه‌ای زندگی می‌کند به نام پروبوس. و به این ترتیب از میل به مردن رهایی یافتم؛ ولی همین سبب شد که من نتوانم تا هنگام مرگ افلوپین نزد او بمانم.

۱۲. افلوپین مورد عنایت و احترام بسیار امپراتور گالینوس^{۵۲} و همسرش سالونینا^{۵۳} بود. او با استفاده از این دوستی از آنها درخواست کرد که شهر فیلسوفانی را که می‌گفتند در گذشته در کامبانی وجود داشته است و اینک به کلی ویران شده بود از نو بسازند و پس از بازسازی، اراضی مجاور شهر را بدان ملحق کنند. قرار بود که ساکنان این شهر مطابق قوانین افلاطون زندگی کنند و شهر پلاتونوپولیس^{۵۴} (= افلاطون شهر) نامیده شود؛ و او قول داد که با یارانش به آن شهر نقل مکان کند. اگر بعضی از اطرافیان امپراتور از روی حسد یا بدخواهی یا هر شرارت دیگر او را از این فکر باز نمی‌داشتند، فیلسوف به آسانی به این آرزوی خود دست می‌یافت.

۱۳. در مجالس درس، گفتارش روان و قدرت ابداع و تفکرش درباره موضوع مورد بحث در غایت بلندی بود. ولی در تلفظ پاره‌ای از الفاظ اشتباه می‌کرد، مثلاً نمی‌گفت anamimnesketai، می‌گفت anamnemisketai؛ همچنین لغزشهایی مرتکب می‌شد که آنها را در نوشتن نیز تکرار می‌کرد. هنگام سخن گفتن چهره‌اش از نور عقل روشن می‌شد؛ صورتش همیشه دلنشین بود، ولی در این گونه لحظات جذابتر می‌شد؛ اندک عرقی بر

پیشانی‌ش می‌نشست و لطف و مهر بانی از وجودش می‌تافت. به هنگام پاسخ دادن به سؤالات، هم خیر خواهیش را نسبت به سؤال کننده آشکار می‌کرد و هم توانایش را در سخن گفتن. سه روز تمام، من، فروریوس، از او درباره پیوند نفس با بدن سؤال می‌کردم. و او هیچ‌گاه از ارائه توضیح و تبیین مطلب برای من بازنايستاد. مردی به نام تاوماسیوس^{۵۵} از در درآمد و گفت علاقه‌مند است که سخنان متوالی پیوسته‌ای، به شیوه‌ای که رساله‌ای را می‌نویسند، از استاد بشنود، نه این گفتگویی که در آن فروریوس سؤال کند و استاد پاسخ بدهد. افلوپین گفت: «ولی اگر وقتی که فروریوس سؤال می‌کند ما مشکلاتش را حل نکنیم، چگونه خواهیم توانست چیزی بگوییم که بتوان آن را به صورت رساله‌ای نوشت؟»

۱۴. در نوشتن، سبکی موجز و پرمعنی داشت. نوشته‌هایش بیشتر لبریز از اندیشه بود تا کلام. معمولاً با لحنی حاکی از ذهنی وقاد چیز می‌نوشت؛ درباره موضوع مورد بحث احساس واقعی خود را بیان می‌کرد نه آنچه از راه سنت منتقل شده بود. با این همه، نوشته‌هایش به تعالیم رواقی و مشایی آمیخته است، و مخصوصاً استفاده از مابعدالطبیعه ارسطو در آنها فراوان است. شناخت جامعی درباره هندسه و حساب و علم الحیل و علم مناظر و موسیقی داشت، ولی نمی‌خواست به عمق مباحث این علوم بپردازد. در درسهایش شروچی از سوروس^{۵۶}، کرونوس^{۵۷}، نومنیوس^{۵۸}، گائیوس^{۵۹} یا آتیوکوس^{۶۰}، و از مشایبان شروح اسپاسیوس^{۶۱} یا اسکندر یا آدراستوس^{۶۲} یا دیگر شروچی که در دسترس بود خوانده می‌شد.^{۶۳} ولی افلوپین هرگز به روخوانی صرف این کتابها قناعت نمی‌کرد. بلکه نظرهای اصیل و متمایزی از آن خود یا توضیحاتی مطابق روح تعالیم آمونیوس بر آنها می‌افزود. به سرعت معنی هر سخنی را که خوانده می‌شد درمی‌یافت، و اگر موضوع عمیقی در میان بود، در چند کلمه معنی آن را بیان می‌کرد و می‌گذشت. وقتی که دورساله لونگینوس^{۶۴}، یعنی درباره اصول و دستدار آثار کهن را برای او خواندند، گفت: «لونگینوس لغوی بود، نه فیلسوف.»

روزی اورینگنس به مجلس درس افلوپین آمد. افلوپین از شرم سرخ شد و خواست درس را متوقف کند. چون اورینگنس از او خواست که به سخن خود ادامه دهد گفت: «وقتی که یقین داشته باشیم که شنوندگان سخنمان آنچه را می‌خواهیم بگوییم خود از پیش می‌دانند، دیگر شوری برای سخن گفتنمان نمی‌ماند» و پس از آنکه بازهم اندکی سخن گفت، درس را تعطیل کرد.

۱۵. در روز عید افلاطون، من شعری دربارهٔ «ازدواج مقدس» خواندم و چون آن را به زبان پوشیده‌رازوری پرداخته بودم، کسی گفت: «فروریوس دیوانه است». ولی افلوپین به طوری که همه بشنوند گفت: «تو نشان دادی که هم شاعری، هم فیلسوف و هم مفسر اسرار مقدس».

روزی دیوفانس،^{۶۵} عالمِ بلاغت دفاعیه‌ای در تأیید آلکیبیادس،^{۶۶} یکی از شخصیت‌های رسالهٔ مهمانی^{۶۷} افلاطون، خواند. او در این دفاعیه این سخن را پیش کشید که شاگرد برای توفیق در تحصیل فضیلت، باید تن به قبول خواهش‌های عاشقانهٔ استاد خود بدهد. افلوپین که از این سخن در تاب بود، چندین بار از جای برخاست تا مجمع را ترک گوید. ولی خویشتن‌داری کرد و همینکه حاضران پراکنده شدند، از من، فروریوس، خواست تا ردی بر این دفاعیه بنویسم. دیوفانس حاضر نشد که نسخهٔ دستنویسش را به امانت به من بدهد؛ من ناگزیر با تکیه بر حافظهٔ ردیه‌ای نوشتم و آن را در برابر همان شنندگان خواندم. افلوپین به قدری از آن خوشش آمد که در اثنای سخنرانی من چندین بار گفت: «این چنین ضربت بزن، اگر می‌خواهی نوری برای مردمان باشی».^{۶۸}

اثوبولوس،^{۶۹} از پیروان مکتب افلاطون، از آتن نامه‌ای به او نوشت و رسالتی دربارهٔ بعضی از مسائل افلاطونی برای او فرستاد. افلوپین آنها را به من داد و از من خواست تا پس از مطالعهٔ آنها ملاحظاتم را دربارهٔ آنها به او تسلیم کنم.

افلوپین یکچند به مطالعهٔ احکام نجوم روی آورد و البته در این کار تا آنجا که در جنبه‌های ریاضی آن غور کند پیش نرفت، بلکه بیشتر به تحقیق در روشهای پیشگویی رمالان و طالع‌بینان پرداخت و چون به این نتیجه رسید که به استخراجات این مدعیان پیشگویی اعتمادی نیست بارها در رد آنها کوشید و در نوشته‌هایش در حمله به آنها درنگ نکرد.^{۷۰}

۱۶. در زمان او مسیحیان بسیار و کسان و فرقه‌هایی بودند که از فلسفهٔ کهن روی بر تافته بودند. اینان پیروان مکاتب آدلفیوس^{۷۱} و آکولینوس^{۷۲} بودند و رسالات بسیار زیادی از اسکندر لیبیایی و فیلو کوموس^{۷۳} و دموستراتوس^{۷۴} و لودوس^{۷۵} در دست داشتند و مکاشفاتی از زردشت و زوستریانوس^{۷۶} و نیکوتئوس^{۷۷} و آلوگنس^{۷۸} و مسوس^{۷۹} و کسان دیگری از این قبیل عرضه می‌کردند^{۸۰} و با فریب دادن خود و دیگران، ادعا می‌کردند که افلاطون به عمق حقیقت معقول دست نیافته است. افلوپین بارها در درسهایش به دعوی آنها می‌تاخت و دربارهٔ آنها رساله‌ای نوشت که ما به آن عنوان برضد گنوستیکها^{۸۱} داده‌ایم، و از ما خواست

که بررسی این مطلب را دنبال کنیم. آملیوس تا چهل کتاب برضد کتاب زوستریانوس نوشت. من هم به نو به خودردیه‌های بسیار بر کتاب زردشت نوشتم و در آنها نشان دادم که این کتاب منحول و متأخر است و ساخته و پرداخته بنیادگذاران این فرق است تا به مردم بقبولانند که اعتقادات مورد حمایت آنان همان اعتقادات زردشت باستان است.

۱۷. در یونان کسانی بودند که می‌گفتند افلوپین اندیشه‌هایی را که در حقیقت از آن نومنیوس است به خود نسبت داده است.^{۸۲} این سخن را تردفون^{۸۳} رواقی و افلاطونی به آگاهی آملیوس رساند، و آملیوس رساله‌ای نوشت تحت عنوان درباره تفاوت معتقدات افلوپین و نومنیوس، و این رساله را به من تقدیم کرد، و مرا در آن باسیلتوس^{۸۴} (= شاه) خواند. در واقع هم نام من باسیلتوس بود، زیرا، در زبان مادری من، مرا مالکوس^{۸۵} می‌نامیدند که در عین حال نام پدر من نیز بود؛ اگر بخواهند مالکوس را به زبان یونانی ترجمه کنند، معادل یونانی آن باسیلتوس می‌شود. لونگینوس، ضمن تقدیم کتاب خود تحت عنوان درباره انگیزش به من، فروریوس، و کلئوداموس، پیشگفتارش را با «کلئوداموس^{۸۶} و مالکوس عزیز» آغاز کرد. ولی چون نومنیوس ماکسیموس^{۸۷} را به مگالوس^{۸۸} ترجمه کرد، آملیوس نیز مالکوس را به باسیلتوس برگرداند.

متن نامه‌ای که او به من نوشت چنین است:

«از آملیوس به باسیلتوس، سلام. اگر سخن فقط بر سر این حضراتی بود که، چنانکه خودت گفتی، تو را با این ادعای دائمی خود به ستوه آورده‌اند که تعالیم دوست ما اقباسی است از تعالیم نومنیوس افامه‌ای، شاید یقین داشته باشی که من هرگز در پاسخ آنها کلمه‌ای بر زبان نمی‌آوردم. زیرا کاملاً پیداست که این کارها فقط برای خودنمایی در ترزیانی و چابک سخنی است، و همین خودنمایی است که آنها را وادار می‌کند که گاهی بگویند که او یاوه‌سرایی بیش نیست، بعد بگویند که او منتحل است و آثار دیگران را به خود نسبت می‌دهد و دست آخر هم بگویند که در کار انتحال هم آن چیزهایی را از سرمشق خود می‌گیرد که از همه کم اهمیت تر است. ولی چون رای تو بر این قرار گرفته و مرا متقاعد کرده است که ما باید از این فرصت برای بیان به یادماندنی تر تعالیمی که پذیرفته‌ایم و نیز برای شناخت کاملتر این تعالیم - هر چند که دیری است که شناخته شده است - به نحوی که بر افتخار و اعتبار دوستی به بلندپایگی افلوپین بیفزاید استفاده کنیم، من امتثال امر کردم و اینک پاسخی را که وعده داده بودم به تو تقدیم می‌کنم. چنانکه می‌دانی من بر سر این کار بیش از سه روز صرف وقت

نکرده‌ام. باید به دیده اغماض به آن نگاه کنی. این به هیچ وجه دفاعیه منظم و پرورده‌ای نیست که قدم به قدم منطبق بر ادعای اصلی فراهم آورده باشم، بلکه فقط خاطراتی از بحثهای فراوانی است که باهم داشته‌ایم، آن هم با همان ترتیبی که واقع شده است. بعلاوه باید قبول کنی که مقصود دوست ما، که او را به سبب داشتن عقایدی که از آن ما نیز هست به محاکمه کشیده‌اند، به آسانی قابل فهم نیست، زیرا او موضوعات واحدی را به انحاء گوناگون و در جاهای مختلف مورد بحث قرار می‌دهد. مطمئنم که اگر در معرفی مفهوم پاره‌ای از تعالیم مکتبمان خطایی کرده باشم، تو با مهربانی آن را اصلاح خواهی کرد. چنانکه در تراژدی گفته شده است، من باید [خطا را] اصلاح کنم و [باطل را] به دور افکنم. زیرا من مردی پر مشغله و بسیار دور از درسهای استادانم. قیاس کن که چقدر دلم می‌خواسته است که درخواست تو را تا سرحد کمال برآورم. خدا حافظ.»

۱۸. من آوردن این نامه را در اینجا از آن جهت مناسب دانستم که نشان می‌دهد معاصران افلوپین نه تنها بر آن بودند که این جلوه‌ها که او می‌کند همه از برکت دزدیدن آثار نومیوس است، بلکه او مردی است و راج و یاوه سرا و سزاوار تحقیر. حقیقت این است که این مردم درسهای او را در نمی‌یافتند. او عاری از هرگونه طمطراق غرورآمیز استادآبانه بود. درسهایش بیشتر به گفتگو می‌مانست و او شتابی نداشت که نتایج منطقی الزام آور سخنانش را بر همه کس مکشوف کند.

من خود، وقتی که نخستین بار سخنان او را شنیدم، چنین برداشتی از او داشتم. از این رو، در مقاله‌ای به مخالفت با او برخاستم و در آن کوشیدم تا نشان دهم که معقولات بیرون از عقلند.^{۸۹} او از آملیوس خواست تا آن را برایش بخواند. وقتی که قرائت آن تمام شد، لبخندی زد و گفت: «این کار تو است، آملیوس، که این مشکلاتی را که برایش پیش آمده است حل کنی. پیداست که عقاید ما را در نیافته است.» آملیوس رساله بلندبالایی تحت عنوان در پاسخ به اعتراضات فروریوس نوشت. من پاسخی بر این پاسخ نوشتم و آملیوس نیز به پاسخ من پاسخ داد. بار سوم، البته به زحمت، مطلب را دریافتم. تغییر عقیده دادم و انصرافنامه‌ای نوشتم که آن را در مجلس درس خواندم. از آن پس به نوشته‌های افلوپین ایمان آوردم و کوشیدم تا استاد را برانگیزم که نظم و نظامی به تعالیم خود بدهد و آنها را مبسوط تر به نگارش درآورد. وانگهی آملیوس را نیز به نوشتن تشویق کردم.»

۱۹. نظر لونگینوس دربارهٔ افلوپین را، که بیشتر آن مبتنی بر آگاهی‌هایی بود که من خود در نامه‌هایم به او داده بودم، می‌توان از نامه‌ای دریافت که به من نوشته است و من بخشی از آن را در زیر می‌آورم. او در این نامه از من می‌خواهد که سیسیل را ترك گویم^{۹۱} و در فنیقیه به او ببیندم و آثار افلوپین را با خود برایش ببرم.^{۹۱} می‌گوید:

«آنها را هر طور که دلت می‌خواهد برآیم بفرست، و چه بهتر که خودت آنها را برآیم بیاوری، زیرا من هرگز دست از این خواهش بر نمی‌دارم که راه سفر به سوی ما را بر هر راه دیگر اختیار کنی، اگر نه محض هیچ چیز دیگر - چون مطمئناً نباید انتظار داشته باشی که از ملاقات با من چیزی بیاموزی - حداقل محض دوستی دیرینه‌ای که با هم داریم و همچنین محض آب و هوای معتدل اینجا که برای ضعف سلامت تو که درباره‌اش برآیم سخن گفتم مناسب است. هر انتظار دیگری داری، انتظار چیز تازه‌ای از من نداشته باش، یا حتی انتظار اینکه من آثار قدیمی را که می‌گویی گم کرده‌ای به تو بدهم. در اینجا کاتب کتاب آن قدر کمیاب است که در تمام این مدت سعی من بر این بوده است که مجموعهٔ آثار افلوپین را کامل کنم، و برای این منظور به زحمت توانسته‌ام از کاتب خود بخواهم که همهٔ کارهای معمولی خود را کنار بگذارد و تمام وقت خود را منحصرأً صرف این کار کند. گمان می‌کنم که من، با این نسخه‌هایی که اخیراً برآیم فرستاده‌ای، همهٔ این آثار را داشته باشم. ولی این نسخه‌ها همه ناقص و فوق‌العاده پر غلط است. من انتظار داشتم که دوست ما آملیوس خطاهای کاتبان را اصلاح کرده باشد، ولی معلوم می‌شود که او کارهایی لازم‌تر از اصلاح نسخ دارد. به هر حال این نسخه‌ها برای من به کلی غیر قابل استفاده است، و این در صورتی است که مخصوصاً علاقهٔ شدیدی به مطالعهٔ رسالات دربارهٔ نفس^{۹۲} و دربارهٔ وجود^{۹۳} دارم، و دقیقاً همین نسخه‌هاست که از همه مغلوط‌تر است. بسیار خوشحال می‌شدم اگر نسخه‌های مصححی برآیم می‌فرستادی، فقط برای اینکه آنها را با نسخه‌های خودم مقابله کنم و برایت بازیس بفرستم. البته همچنان درخواستم را تکرار می‌کنم که بهتر است خودت بیایی و نسخه‌های صحیحی از این رساله‌ها و آثار دیگری را که از چشم آملیوس به دور مانده باشد برآیم بیاوری. من با اشتیاق تمام آنهایی را که برآیم آورده بودم گرفتم.^{۹۴} آخر چگونه می‌توانم آثاری را که مردی چنین شایستهٔ احترام و افتخار بر جای نهاده است نداشته باشم؟ ولی البته باید سخنی را که بارها از دور و نزدیک، مخصوصاً در مدت اقامت تو در صور^{۹۵} گفته‌ام تکرار کنم که من با بسیاری از نظریات افلوپین موافق نیستم، ولی خصلت کلی نگارش و دقت اندیشه و شیوهٔ واقعاً فلسفی او را در طرح مسائل بسیار می‌ستایم و بر این عقیده‌ام که

جویندگان حقیقت باید آثار او را در زمرهٔ ارجمندترین آثار به شمار آورند.»

۲۰. من این سخنان تیزبین‌ترین منتقد زمانمان، یعنی سخنان کسی را که تقریباً به تمام آثار معاصران خود به دیدهٔ بصیرت نگاه کرده است آوردم تا نشان دهم که او، با آنکه در بادی امر تحت تأثیر نادانی و کندفهمی دیگران اصرار بسیار در خوار شمردن افلوپین داشت، چگونه در حق او داوری می‌کرد. اگر می‌بینیم که او نسخه‌هایی را که آملیوس به او داده بود مغلوط می‌پنداشت، به سبب آن بود که با نحوهٔ بیان معمول افلوپین آشنایی نداشت، و گرنه اگر نسخه‌های دقیقاً مصححی وجود داشت همانا نسخه‌های آملیوس بود که به دقت از متن اصلی نوشته‌های خود نویسنده استنساخ شده بود. در اینجا باید بخشی از رساله‌ای را هم که لونگینوس دربارهٔ افلوپین و آملیوس و دیگر فیلسوفان زمان خود نوشته است بیاورم تا عقیده‌ای را که این مرد نامدار و منتقد بزرگ دربارهٔ آنها داشته است کاملاً باز نمایم. عنوان این رساله دربارهٔ غایت: به قلم لونگینوس در پاسخ به افلوپین و گنتیلیانوس آملیوس است، و با این مقدمه آغاز می‌شود:

«در زمان ما، مارکوس، مخصوصاً در نخستین سالهای زندگی ما، فیلسوفان بسیار بودند. این را بدان سبب می‌گویم که در حال حاضر فیلسوف سخت کمیاب است. آن زمان که من هنوز نوجوان بودم، فیلسوفان صاحب مکتب فراوان بودند، و من از برکت سفرهای متعددی که از کودکی با پدر و مادرم داشته‌ام توانسته‌ام همهٔ آنها را ببینم و بعدها در ضمن معاشرت با مردم و دیدارم از شهرها با آنهایی که در طی زندگی من هنوز زنده بودند آشنا شدم. بعضی از آنها تعالیم خود را به صورت رسالاتی عرضه کرده‌اند تا آیندگان بتوانند از آنها بهره‌مند شوند. دیگران بر آن بوده‌اند که همین قدر کافی است که شنوندگان بلافصل خود را از حقیقت نظریاتشان آگاه کنند. در میان فیلسوفان نوع اول افلاطونیانی بودند چون اقلیدس و دموکریتوس^{۹۶} و پروکلینوس^{۹۷} ساکن تر و آس (= تر و آده)^{۹۸} و دو فیلسوفی که هنوز در رم فلسفه درس می‌دهند به نام افلوپین و گنتیلیانوس آملیوس؛^{۹۹} و رواقیانی چون تمیستوکلس^{۱۰۰} و فونیبون^{۱۰۱} و دوتن دیگر آنیوس^{۱۰۲} و مدیوس^{۱۰۳} که تا اندکی پیش هنوز در بهار عمر بودند؛ و مشاییانی چون هلیودوروس^{۱۰۴} اسکندرانی. در میان فیلسوفان نوع دوم می‌توان از افلاطونیانی مانند آمونیوس و اورینگس نام برد که در حکمت بر همهٔ معاصرانشان برتری داشتند و من خود مدت درازی نزد آنان درس خوانده‌ام، و نیز از ثودوتوس^{۱۰۵} و ائوبولوس، جانشینان افلاطون. البته بعضی از اینها چیزهایی نوشته‌اند، مانند

اورینگنس که رساله‌ای دارد به نام درباره ارواح و اثوبولوس که درباره فیلیوس^{۱۰۶} و گورگیاس^{۱۰۷} و اعتراضات ارسطو به جمهور افلاطون را نوشته است. ولی این نوشته‌ها کافی نیست که آنها را در شمار فیلسوفانی قرار دهیم که صاحب آثار بسیار در فلسفه‌اند. اینها را می‌توان کارهای فرعی کسانی دانست که مشغله اصلی‌شان تدریس بوده است نه نوشتن. دیگر از فیلسوفان این نوع، رواقیانی بودند مانند هر مینوس^{۱۰۸} و لوسیماخوس^{۱۰۹} و دو تن دیگر که در آن می‌زیستند به نامهای آتائوس^{۱۱۰} و موسونیوس^{۱۱۱} و مشاییانی مانند آمونیوس و بطلمیوس که هر دو بزرگترین دانشمندان زمان خود بودند، مخصوصاً آمونیوس که در دانش کسی به پایه او نمی‌رسید. ولی اینها هیچ اثر فلسفی ننوشته‌اند، بلکه فقط اشعار و گفتارهای پر طمطراقی پرداخته‌اند که به عقیده من برخلاف میل خود آنها بر جای مانده است. وقتی که امتناع داشته‌اند که اندیشه‌های خود را در کتابهای جدی‌تری به یادگار بگذارند، بعید می‌نماید که خواسته باشند در زمانهای آینده با چنین کتابهایی شناخته شوند.^{۱۱۲}

در میان کسانی که چیز نوشته‌اند، بعضی جز گردآوری و رونویسی آثار متقدمان خود کاری نکرده‌اند، از آن جمله اند اقلیدس و دموکریتوس و پروکلینوس؛ بعضی دیگر به نکات کوچکی از تحقیقات پیشینیان پرداخته‌اند و رسالاتی فراهم آورده‌اند در همان موضوعاتی که آنها مورد بحث قرار داده‌اند، مانند آنیوس و مدیوس و فوتیبون؛ این شخص اخیر بیشتر می‌خواسته است که خود را با ظرافت سبک متمایز کند تا با انسجام اندیشه، هلیودوروس را هم باید در شمار اینها دانست، زیرا او هم کمکی به عرضه منسجم اندیشه فلسفی، سوای آنچه پیشینیانش در درسهای خود گفته‌اند، نکرده است. آنهایی که در نوشته‌های خود مسائل بسیاری را به شیوه‌ای بدیع و خاص خود مورد بحث قرار داده‌اند و در این کار رنج بسیار برده‌اند عبارتند از افلوپین و گنتیلیانوس آملیوس. چنین می‌نماید که افلوپین اصول فلسفه فیثاغورس و افلاطون را روشنتر از هر کس دیگر پیش از خود شرح کرده است. نوشته‌های نومنیوس و کرونوس و مودراتوس^{۱۱۳} و تراسلوس^{۱۱۴} در دقت و صحت به پایه نوشته‌های افلوپین که همان موضوعات را مورد بحث قرار داده است نمی‌رسد. آملیوس هم همان راه افلوپین را در پیش گرفته و تعالیمش غالباً همان تعالیم افلوپین است، جز اینکه برخلاف او، در شرح و بیان مطلب از شیوه درازنویسی و تمایل به حاشیه‌روی پیروی می‌کند. تنها رسالات این دو تن ارزش خواندن دارد. آخر این چه کار عبثی است که کسی نوشته‌های آن نویسندگان دیگر را که نام بردم مطالعه کند و آثاری را که مأخذ اصلی آنها بوده است مورد

غفلت قرار دهد، درحالی که این نویسندگان چیزی از خود، ولو يك دليل تازه، بر آنها نیفزوده‌اند و جز گردآوری نظریاتی که بیش از همه قبول عام یافته است، یا انتخاب بهترین آنها، کاری نکرده‌اند؟ من عقاید فلسفی خاص خودم را در جای دیگر، مثلاً در پاسخ خود به گنتیلیانوس درباره عدالت از نظر افلاطون و در بررسی رساله افلوپین درباره مثل^{۱۱۵} بیان کرده‌ام. این رساله اخیر صورت پاسخی به رساله دوست مشترک ما باسیلیوس صوری داشت، که خود کتابهای بسیار نوشته و در آنها از افلوپین سرمشق گرفته است و تعالیم فلسفی او را بر تعالیم فلسفی من رجحان می‌نهد. او در رساله خود کوشیده بود ثابت کند که عقیده افلوپین درباره مثل صائب تر از عقیده من است. گمان می‌کنم که من در پاسخ خود نسبتاً خوب از عهده برآمده‌ام که نشان دهم او در این تغییر عقیده خود راه خطا پیموده است. در این رساله بسیاری از عقاید این فیلسوفان را مورد بحث قرار داده‌ام، و همین کار را در نامه خود به آملیوس هم که به بلندی يك رساله است کرده‌ام. این نامه پاسخی است به نامه‌ای که او از من برای من فرستاده بود و عنوان درباره راه و رسم فلسفه افلوپین به آن داده بود، ولی من به عنوان معمولتری اکتفا کردم و نامه خود را در پاسخ به نامه آملیوس نامیدم.»

۲۱. این مقدمه هیچ شکی درباره حکم نهایی لونگینوس باقی نمی‌گذارد: او افلوپین و آملیوس را، در بسیاری از مسائلی که مورد بحث قرار داده‌اند، سرآمد همه نویسندگان زمان خود می‌شمارد و شیوه اصیل و بدیع تحقیق آنها را می‌ستاید. وانگهی بنا بر قضاوت او، آنها هیچ جا چیزی از نومنیوس انتحال نکرده‌اند و عقاید او را در صدر نظام فلسفی خود نشانده‌اند، بلکه افلوپین دانسته از نظریات فیثاغورس متابعت می‌کرده و آثار نومنیوس و کرونئوس و مودراتوس و تراسلوس هرگز در صحت و دقت به پایه رسالات افلوپین در همان مباحث نمی‌رسیده است. درباره آملیوس می‌گوید که او «همان راه افلوپین را در پیش گرفته بود، جز اینکه، برخلاف او، در شرح و بیان مطلب از شیوه درازنویسی و تمایل به حاشیه‌روی پیروی می‌کرد» و در عین حال، در اشاره به من، فروریوس، که در آن زمان هنوز در آغاز معاشرت با افلوپین بودم، می‌گوید: «دوست مشترک ما، باسیلیوس صوری، خود کتابهای بسیار نوشته و در آنها از افلوپین سرمشق گرفته است.» پس او قبول داشته است که من از شیوه غیر فلسفی درازنویسی و تمایل به حاشیه‌روی آملیوس اجتناب می‌کردم و در نویسندگی افلوپین را به عنوان سرمشق خود برگزیده بودم. اینکه چنین مردی که بزرگترین منتقد زمان ماست و هنوز هم به چنین صفتی شهره است چنین سخنانی درباره افلوپین بنویسد خود

کافی است نشان دهد که اگر من، فروریوس، توانسته بودم، چنانکه او خواسته بود، به دیدارش بروم و با او گفتگو کنم، او هرگز پیش از شناخت دقیق تعالیم فلسفی افلوپین، رساله‌ای بر ضد آن نمی نوشت.

۲۲. ولی، به قول هسیودوس،^{۱۱۶} «چرا سخن از درخت بلوط و صخره صما بگویم؟»^{۱۱۷} اگر باید خردمندان را گواه بگیریم، کدام کس می تواند با خردمندی خدایی برابری کند؟ خدایی که بحق می گوید: «من عددریگ بیابانها و اندازه پهنه دریاها را می دانم، سخن لالان را درمی یابم و آوای خاموشان را می شنوم.»^{۱۱۸} چه، آنگاه که آملیوس پرسید روح افلوپین در کجاست، آپولون، که درباره سقراط می گفت: «سقراط خردمندترین همه آدمیان است» بشنود که در پاسخ به سؤال آملیوس درباره افلوپین چه گفت:

«من سرودی جاودانه سازی کنم، به افتخار دوستی که گرامیش می دارم، سرودی همراه با نغمه‌ای دلنواز که زخمه زرین من از چنگ خوش آهنگم برمی خیزاند. من «موز»^{۱۱۹} ها را فرا می خوانم تا آواهای گونه‌گونشان را در ترانه‌ای موزون و پرشور به هم درآمیزند، همان گونه که به افتخار آیاکوس^{۱۲۰} هم‌نوا باهم آوازی سردادند که در آن شور خدایشان با ترانه‌های هومر درهم آمیخت. هلا! ای «موز»های مقدس، بیاید تا آواهایمان را به هم درآمیزیم و سرودی فراتر از همه سرودها سردهیم. من، فونبوس درازگیسو، در میان شما آواز می خوانم.

ای روح آسمانی! نخست انسان و اینک دست یافته به پایگاهی خدایی تر و رسته از بند ضرورت انسانی! تو با دلی قوی از میان آشوب زندگی جسمانی، به دور از غوغای دامن آلودگان، شناکنان^{۱۲۱} راه به سوی ساحلهای رستگاری گشودی و آنگاه گذرگاه آسوده پاک جانان در پیش گرفتی. جایی که شکوه خدایی می درخشد و راستی بر تخت پاک فرمانروایی نشسته است و از دروغ، این ریشخندکننده قانون، نشانی نیست. هنگامی که می کوشیدی تا خود را از موجهای تند این زندگی خون آشام برهانی، بارها قدسیان، در میانه آن تلاطمها و آشوبها، مقصد بس نزدیک را به تو نموده‌اند. هنگامی که نفس تو، به اقتضای طبیعتش، تو را به بیراهه‌های کشاند، بارها خدایان جاویدان پرتوهای نور تابناک به دل ظلمتها فراروی تو فرو می فرستادند تا چشمانت راه درست افلاکیان را از بیراهه باز شناسند. هیچ‌گاه چشمان تو را خواب در نربود؛ همواره آنها را، با پراکندن ابرهای تیره، گشوده نگاه داشتی و درگیرودار آشفته‌گیها، مناظر زیبایی بسیاری دیدی که

دیدن آنها برای مردمان حکمت جوی دشوار است. اکنون که حجاب تن را به دور افکندی و از گوری که جان ملکوتیت را در بر گرفته بود رستی، یکسر به جمع قدسیان پیوستی. در آنجا نسیمهای خوشبوی سبک می‌وزد. آنجا همه یکدلی است و ملاحظت دلکش و لذت بیغش و پر از چشمه نوش عطیه خدایان؛ آنجا همه عشق دلتواز است و هوای خوش و درخشش آسمان آرام. آنجا جایگاه مینوس^{۱۲۲} است و برادرش رادامانتوس^{۱۲۳}، و آیاکوس دادگر، این زادگان سلاله زرین زئوس، و افلاطون، این روح پاک، و فیثاغورس شریف؛ آنجا جایگاه سرودخوانان اِروس^{۱۲۴} نامیراست و مقربان قدسیان که دلشان لیریز از لذات جاودانه است. ای روح آسمانی! تو در این راه پیکارهای بسیار در پیوستی، و اینک به یاداش آنها با ارواح پاک محشوری و از زندگی زوال ناپذیر برخوردار.

حال، ای «موز»های شادمان، بس کنیم این سرودمان را و این پیچ و تاب دلنشین رقصمان را! و این بود آنچه من می‌خواستم، به نوای چنگ زرینم، برای افلوطین، این روح مقدس، بسرایم.»

۲۳. پاسخ غیبی می‌گوید که او پاکدل و مهربان بود و به غایت شریف و جذّاب؛ ما خود این را می‌دانستیم. و نیز می‌گوید که همواره اندیشه‌اش بیدار و جانش پاک و یازان به سوی لطیفه خدایی بود که بدان با همه وجودش عشق می‌ورزید. پیوسته می‌کوشید «تا خود را از موجهای تند این زندگی خون‌آشام» برهاند. به همین سبب است که در نظر افلوطین، این انسان خدای‌گونه - که غالباً از طریق تفکر و تأمل و به شیوه‌ای که افلاطون در رساله مهمانی تعلیم می‌دهد تا خدای نخستین^{۱۲۵} و متعال بر می‌شد - این خدا خدایی بود که نه شکل دارد و نه صورت، بلکه ورای عقل و هرگونه معقول است.

«بارها مقصد بس نزدیک به او» نموده شده بود، زیرا مقصود و غایت زندگی او یگانه‌شدن با خدای برتر از همه و تقرّب بدو بود: در مدتی که من با او بودم، نه به قوت نهانی بلکه به فعل و وصف ناپذیر، چهار بار به این مقصود دست یافت. من، فروریوس، نیز اعلام می‌کنم که در طی این شصت و هشت سال عمر خود، یک بار به این خدا تقرّب یافتم و با او یگانه شدم.

همچنین در پاسخ غیبی گفته شده است که بارها، وقتی که او به بیراهه می‌افتاد،

خدایان با فروفرستان پرتو نورتانناک به فراروی او، او را به راه راست باز می‌گرداندند، و این سخن خودگویای آن است که نیروهای خدایی از بالا بر کار نوشتن او نظارت داشتند و او را راهنمایی می‌کردند.

پاسخ غیبی می‌گوید که در این نظر کردن هشیارانه به درون و بیرون، «چشمان او مناظر زیبای بسیاری» دیده‌اند که دیدن آنها برای همه کسانی که گامزن راه فلسفه‌اند میسر نیست. این نظر کردن، در نزد آدمیان، گاهی ممکن است فوق بشری باشد، ولی با همه خارق‌العاده بودنش، در قیاس با دانش حقیقی خدایان، هرگز نمی‌تواند به کنه حقایق، آن گونه که خدایان می‌رسند، دست یابد. چنانکه می‌بینیم، پاسخ غیبی سخنها دارد از اینکه افلوپین زمانی که هنوز در قید تن بود، چه کارها کرد و به چه بلندیهایی دست یافت، و پس از رهایی از قید تن، چگونه به جرگه قدسیان درآمد، آنجا که همه دوستی است و لذت لطیف و شادمانگی و عشق به یگانگی با خدا؛ آنجا که پسران زئوس، مینوس و رادامانتوس و آیاکوس، بر مسند قضا نشسته‌اند و در کار ارواح داوری می‌کنند، ولی افلوپین نزد آنها نرفته است تا در کارش داوری کنند، بلکه تا مقدمش را در جمع خود گرامی بدارند، همچنانکه مقدم همه مقربان خدایی را گرامی می‌دارند، مانند افلاطون و فیثاغورس و همه سرودخوانان اروس نامیرا؛ آنجا ارواح پاک در زادگاه خویشند، و از زندگی پر سرور و سرور، ایسن عطیه خدایان، جاودانه برخوردارند.

۲۴. تا اینجا درباره زندگی افلوپین سخن گفتم، ولی باید چیزی هم درباره تنسیق و تصحیح رسالات او بر آنچه گفتم بیفزایم. افلوپین در زمان حیات خود این کار را به من محول کرد، و من قول دادم و سپس نزد دیگر دوستانم بر عهده گرفتم که این کار را انجام دهم. پیش از هر چیز با خود اندیشیدم که این کار درستی نیست که رسالات را با رعایت همان ترتیب زمانی نگارششان، و بدون توجه به نظم و نسق منطقی آنها، از پی یکدیگر بیاورم. صلاح در آن دانستم که در این کار از سرمشق آپولودوروس^{۱۲۶} و آندرونیوکوس^{۱۲۷} مشایی پیروی کنم: اولی آثار اپیخارموس^{۱۲۸} شاعر کمدی سرای را در ده مجلد گرد آورد، و دومی آثار ارسطو و تئوфраستوس^{۱۲۹} را به رسالاتی تقسیم کرد، و مباحث نزدیک به هم را در هر رساله کنار هم نهاد. من پنجاه و چهار رساله از افلوپین در پیش رو داشتم؛ آنها را به شش گروه نه تایی یا شش نه گانه (= انثاد)^{۱۳۰} تقسیم کردم، و

از اینکه دو عدد درست شش و نه را پیدا کرده بودم خوشحال شدم. در هر گروه نه تایی یا در هر نه گانه (=انثاد) رسالاتی را از پی هم آوردم که از نظر موضوع به هم مربوط بودند، و در هر نه گانه جای مقدم را به مباحث آسانتر دادم.

نه گانه اول شامل رسالاتی است که در آنها بیشتر به مباحث اخلاقی پرداخته می شود:

۱. موجود زنده چیست، و انسان چیست؟
۲. درباره فضیلتها.
۳. درباره دیالکتیک.
۴. درباره سعادت.
۵. درباره اینکه آیا سعادت با زمان افزایش می یابد.
۶. درباره زیبایی.
۷. درباره خیر اول و دیگر خیرها.
۸. درباره ماهیت شرور.
۹. درباره ترك عاقلانه زندگی.

اینها رسالاتی است که در نه گانه اول گرد آمده و بیشتر مشتمل بر مباحث اخلاقی است. نه گانه دوم شامل رسالاتی است که درباره فلسفه طبیعی سخن می گوید، از آن جمله رسالاتی درباره جهان و موضوعات مربوط به آن:

۱. درباره جهان هستی.
۲. درباره حرکت مستدیر.
۳. درباره تأثیر ستارگان.
۴. درباره دو نوع ماده.
۵. مقصود از الفاظ بالقوه و بالفعل چیست؟
۶. درباره کیفیت و صورت.
۷. درباره آمیختگی کامل.
۸. درباره اینکه چرا اشیاء دور کوچک می نمایند.
۹. درباره کسانی که می گویند آفریننده جهان شیرین، و خود جهان شر است.

در نه گانه سوم که همچنان به جهان هستی می پردازد، ملازمات فلسفی بعضی از وجوه آن

مورد بحث قرار می‌گیرد:

۱. دربارهٔ سرنوشت.
۲. دربارهٔ عنایت ۱.
۳. دربارهٔ عنایت ۲.
۴. دربارهٔ روح محافظ ما.
۵. دربارهٔ عشق
۶. دربارهٔ تأثیر ناپذیری بی‌کالبدها.
۷. دربارهٔ ابدیت و زمان.
۸. دربارهٔ طبیعت، نظر، و آحد.
۹. ملاحظات گوناگون.

۲۵. من این سه نه‌گانه را در يك کتاب جمع کردم.

رسالهٔ دربارهٔ روح محافظ ما را بدان سبب در نه‌گانهٔ سوم آوردم که این روح آن گونه که در نفس امر هست مورد بحث قرار نمی‌گیرد، بلکه بدان سبب که مضمون عمدهٔ آن از جمله مباحثی است که در مطالعهٔ مربوط به منشأ انسان به میان آورده می‌شود. رسالهٔ دربارهٔ عشق را هم به همین دلیل در اینجا آوردم. رسالهٔ دربارهٔ ابدیت و زمان را به سبب احتوای آن بر بحثی که دربارهٔ زمان می‌کند در این نه‌گانه جای دادم. رسالهٔ دربارهٔ طبیعت، نظر، و آحد را هم به مناسبت آنکه متضمن بحث در طبیعت است در اینجا گنجاندم.

نه‌گانهٔ چهارم که پس از رسالات مربوط به جهان هستی می‌آید شامل رسالاتی است که دربارهٔ نفس سخن می‌گوید:

۱. دربارهٔ جوهر نفس ۱.
۲. دربارهٔ جوهر نفس ۲.
۳. دربارهٔ مشکلات مربوط به نفس ۱.
۴. دربارهٔ مشکلات مربوط به نفس ۲.
۵. دربارهٔ مشکلات مربوط به نفس ۳، یا دربارهٔ بینایی (= ابصار).
۶. دربارهٔ ادراک حسی و حافظه.
۷. دربارهٔ خلود نفس.
۸. دربارهٔ هبوط نفس در ابدان.

۹. آیا همه نفوس يك نفس واحدند؟

نه گانه چهارم مشتمل بر همه رسالاتی است که موضوع آنها خود نفس است، و نه گانه پنجم رسالاتی را در بر می گیرد که در آنها از عقل سخن گفته می شود. با این همه در هر يك از رسالات این نه گانه اشاراتی درباره حقیقتی متعالی از عقل هست، و درباره عقل موجود در نفس، و درباره مثل.

۱. درباره سه اقنوم اول.

۲. درباره منشأ و ترتیب وجودهایی که بعد از مبدأ اول صادر می شوند.

۳. درباره آقائیم که از توانایی شناخت برخوردارند، و درباره آنچه ورای این آقائیم است.

۴. چگونه آنچه بعد از مبدأ اول است از مبدأ اول صادر می شود؛ و درباره احد.

۵. درباره اینکه معقولات بیرون از عقل نیستند، و درباره خیر مطلق.

۶. درباره اینکه آنچه ورای وجود است نمی اندیشد، و درباره اینکه وجود متفکر مرتبه اول کدام است و وجود متفکر مرتبه دوم کدام.

۷. آیا مثل افراد و اشخاص وجود دارد؟

۸. درباره زیبایی معقول.

۹. درباره عقل و مثل و وجود.

۲۶. من نه گانه های چهارم و پنجم را هم در يك کتاب فراهم آوردم. می ماند نه گانه ششم که خود به تنهایی يك کتاب تشکیل می دهد. به این ترتیب همه آثار افلوطین در سه کتاب گنجانده شده است که اولی سه نه گانه و دومی دو نه گانه و سومی يك نه گانه را در بر می گیرد. کتاب سوم، یعنی نه گانه ششم شامل رسالات زیر است:

۱. درباره انواع وجود ۱.

۲. درباره انواع وجود ۲.

۳. درباره انواع وجود ۳.

۴. درباره اینکه وجود در همه جا به تمامی حاضر، و واحد و همان است ۱.

۵. درباره اینکه وجود در همه جا به تمامی حاضر، و واحد و همان است ۲.

۶. درباره اعداد.

۷. درباره اینکه چگونه کثرت صور به وجود می آید، و درباره خیر مطلق.

۸. دربارهٔ اختیار، و دربارهٔ ارادهٔ احد.

۹. دربارهٔ خیر مطلق یا احد.

بنابراین، من این رساله‌های پنجاه و چهارگانه را، که همهٔ آثار افلوپین است، به شش دستهٔ نه‌تایی تقسیم کردم. در بعضی از آنها به سفارش دوستانی که می‌خواستند پاره‌ای از عبارات برایشان روشنتر بیان شود، البته به نحوی نامنظم، شروحنی افزوده‌ام. بعلاوه، برای هر یک از رساله‌ها، بجز رسالهٔ دربارهٔ زیبایی که در دسترس نبود، با توجه به ترتیب زمانی انتشارشان سرفصلهایی نوشته‌ام. در اینجا هر رساله نه‌تنها با یک سرفصل، بلکه با خلاصه‌ای از استدلال آن همراه است، و این خلاصه هم به همان ترتیب سرفصلها شماره‌گذاری شده است. اکنون هر رساله را مرور می‌کنم و به نقطه‌گذاریهایی لازم و تصحیح خطاهای لفظی می‌پردازم. هر کار دیگری هم که توجه مرا به خود جلب کرده باشد خواننده خود آن را درخواهد یافت.

۱. «دربارهٔ آملیوس گنتیلیانوس Amelius Gentilianus، از مردم اتروریا (سرزمین قدیم مغرب ایتالیا) رجوع کنید به بندهای ۳ و ۷ و ۱۰ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ همین زندگینامه. چنانکه از این زندگینامه برمی‌آید، او مهم‌ترین عضو مدرسهٔ افلوپین و ظاهراً دستیار عمدهٔ او بود. مردی بود پرهیزکار و نویسنده‌ای درازنویس و کثیرالتألیف. از صد جلد یادداشت‌هایی که در مجالس درس افلوپین برداشته است چیزی برجای نیست.» نقل از پانوشت ترجمهٔ بریه.

2. Carterius. 3. Eustochius

۴. «شرح برآب و تاب‌تر آخرین بیماری افلوپین در *Mathesis* I. 7. 14 ff رسالهٔ فیرمیکوس ماترنیکوس Firmicus Maternicus (نویسنده و منجم لاتینی قرن چهارم) آمده است. اویرمن H. Oppermann در کتاب خود (*Plotinus Leben, Heidelberg 1929, ch. I*) این را شرح مستقلی می‌داند مبتنی بر یک زندگینامهٔ مفقود شده که انوستوخویس در مقدمهٔ ویرایش دیگری از رسالات افلوپین آورده بوده است. هانری Henry در کتاب خود (*Plotin et l'Occident, Louvain, 1934, ch. I*) عقیده دارد که به احتمال زیاد این شرح بسط سخن بردازانه‌ای از گزارشی است که فروریوس در همین زندگینامه آورده است. با این همه، هر دو اتفاق نظر دارند که افلوپین در حقیقت مبتلا به بیماری Elephantiasis Graecorum یعنی نوعی بیماری جذام بوده است.» نقل از پانوشت ترجمهٔ آرسترانگ.

۵. Campania ناحیه‌ای واقع در جنوب ایتالیا که از کوه‌های آپنین تا دریای تیرنه ممتد است. دشت کامپانیا از قدیم به حاصلخیزی مشهور بوده است.

6. Zethus. 7. Minturnae

۸. Puteoli بندر کوچکی در ایتالیا واقع در کنار خلیج ناپل.

۹. «با آنکه ظاهر شدن مار در لحظهٔ مرگ فراوان عنوان شده است، این حکایت را باید مربوط به شرحی دانست که

فروریوس در فصل دهم همین زندگینامه دربارهٔ احضار روح افلوپین می‌دهد. روح افلوپین که در واقع خدایی بود با ماری که افلوپین را در لحظهٔ مرگ ترک می‌کند یکسان شمرده شده است. می‌دانیم که در معتقدات مردم اسکندریه خدای ماری به نام آگاتودائمنه Agathodaemone (ظاهراً نام یونانی خونم خدای مصری) مورد پرستش بود که او را آشکارکنندهٔ حقیقت الهی می‌دانستند. احتمال می‌رود که خرافه پرستی ائوستوخیوس اسکندرانی روح افلوپین را منسوب به این خدا می‌دانست « بریه.

۱۰. مقصود کلاودیوس دوم Claudius II امپراتور روم است که از سال ۲۶۸ تا سال ۲۷۰ فرمانروایی کرد.
۱۱. Lilybaeum شهر قدیم سیسیل واقع در جانب غربی آن که امروز به نام مارسالا Marsala خوانده می‌شود.
۱۲. Apamea نام یونانی افامیه یا قامیه شهر قدیم واقع در سوریه.
۱۳. Severus یا سبتیموس سوریوس (در مآخذ فارسی سبتیم سور) از سال ۱۹۳ تا سال ۲۱۱ امپراتور روم بود. بر طبق محاسبهٔ فروریوس، تاریخ تولد افلوپین در حدود سالهای ۲۰۳ و ۲۰۵ می‌شود.
۱۴. Ammonius Saccas فیلسوف اسکندرانی، بنیانگذار مکتب نوفیتاغورسی.
۱۵. مقصود گوردیانوس سوم Gordian III ملقب به گوردیانوس پیوس است که از ۲۳۸ تا ۲۴۴ امپراتور روم بود و به دست فیلیپ عرب کشته شد.

16. Herennius 17. Origen

۱۸. Gallienus امپراتور روم که از ۲۵۳ تا ۲۶۰ با پدرش والریانوس در امپراتوری شریک بود و از ۲۶۰ تا ۲۶۸ به تنهایی فرمانروایی کرد.

۱۹. «Numenius فیلسوف یونانی قرن دوم میلادی (متولد افامیه سوریه). از زندگی او اطلاعی در دست نیست. اوریکس و دیگران بخشهای قابل ملاحظه‌ای از آثارش را نقل کرده‌اند. او بر این عقیده بود که فلسفهٔ یونان دین فراوانی به شرق و مخصوصاً به کتابهای مقدس یهودیان دارد و به همین سبب افلاطون را «موسایی» می‌دانست «که به یونانی سخن می‌گوید». مهمترین کتابهایش که بخشهایی از آن در دست است عبارت است از افلاطون و اصحاب آکادمی، تعالیم سری افلاطون، فتانابذیری نفس، دربارهٔ خیر، اعداد، مکان.» نقل به تلخیص از *Grand Larouss encyclopedique*.

20. Hostilianus Hesychius. 21. Antonius of Rhodes.

۲۲. معمولاً در ترجمهٔ این زندگینامه این کلمات آغازین هر رساله را نمی‌آورند و به ذکر شمارهٔ هر رساله اکتفا می‌کنند.

۲۳. «در حقیقت از سال ۲۵۵ میلادی؛ افلوپین در آن زمان ۵۱ سال داشت. رساله‌های مجموعهٔ دوم از سال ۲۶۳ تا سال ۲۶۸، و رساله‌های مجموعهٔ سوم از سال ۲۶۸ تا سال ۲۷۰ نوشته شده است.» بریه.

24. Paulinus of Scythopolis. 25. Mikkalos.

۲۶. چنانکه در همین زندگینامه می‌خوانیم، افلوپین تنظیم و تنسیق آثار خود را به عهدهٔ فروریوس واگذاشت. ولی فروریوس اتمام این کار را تا بیش از سی سال پس از مرگ استاد (یعنی تا حدود سالهای ۳۰۱ تا ۳۰۵) به تأخیر انداخت. در این فاصله ویرایش دیگری از رسالات افلوپین به دست همین ائوستوخیوس اسکندرانی صورت گرفت که متأسفانه فقط بخشهای اندکی از آنها برجاست.

27. Zoticus. 28. Antimachus.

۲۹. به یونانی Atlantis (به فرانسه Atlantide) جزیرهٔ عظیم افسانه‌ای که بنا به نوشتهٔ افلاطون (رسالهٔ کریتیاس یا در بارهٔ آتلانتیس) در حدود ۹۰۰۰ سال پیش از زمان افلاطون در اقیانوس اطلس وجود داشته و بر اثر طوفان و انقلاب در سطح آن، به زیر آب فرو رفته است.

30. Theodosius. 31. Castricius. 32. Firmus. 33. Marcellus Orontius.

34. Sabinillus. 35. Rogatianus.

۳۶. Praetor یا Pretor (به فرانسه Preteur)، در روم قدیم، یکی از عناوین کتسولها و بعداً عنوان اداره کنندگان امور قضایی و حقوقی (دایرة المعارف فارسی).

۳۷. lictor، در روم قدیم، هر يك از ملازمین و یساولان قضات و صاحبمنصبان عالیرتبه که پیشاپیش آنان حرکت می کردند تا راه را برای ایشان باز، و مردم را به ادای احترامات لازم به آنان وادار کنند (دایرة المعارف فارسی).

38. Serapion

۳۹. «بررسی نه‌گانه‌ها این جزئیاتی را که فرفوروس، در اینجا می‌دهد تأیید می‌کند. افلوطین مانند همه معاصران خود درباره متون فلسفی فیلسوفان قدیم تحقیق می‌کرد. ولی کاملاً مشهود است که همیشه با تکیه بر حافظه کار می‌کرده است. نقل قول‌هایی که از افلاطون کرده تقریباً همه ناقص و ناصحیح است؛ بعضی از آنها را بارها تکرار کرده است؛ ولی با وجود ارجاعات مکرری که به تعالیم ارسطو کرده حتی يك نقل قول هم از او نیآورده است» بریه.

40. Germina. 41. Amphiclea. 42. Ariston.

۴۳. Iamblichus، فیلسوف نوافلاطونی (۲۵۰-۳۳۰ میلادی)، مدرسه فلسفه‌ای در افامیه (سوریه) گشود. زندگی فیثاغورس و رساله درباره رازها از آثار اوست.

44. Potamon. 45. Olympius.

۴۶. «استعداد مقاومت در برابر افسون افسونگران مشخصه‌ای است که فراوان در زندگی پارسیان مورد گفتگو بوده است. افلوطین خود (نه‌گانه چهار، ۴، ۴۴) تعبیری عقلانی از آن به دست می‌دهد» بریه.

۴۷. Isis. «از آنجا که فرفوروس نوشتن رساله درباره روح محافظ ما (سه، ۴) را به این ماجرا مربوط می‌کند، پس زمان وقوع آن را باید قبل از ورود خود او به روم یعنی وقتی که رساله نوشته شده بود (فصل ۴ همین زندگینامه) دانست و گزارشی که او از این واقعه می‌دهد باید مبتنی بر مسموعات او باشد. رساله‌ای که فرفوروس آن را انگیزته این واقعه می‌داند در حقیقت هیچ ربطی به این نوع احضار روحهای معجزه‌گونه ندارد. افلوطین، چنانکه بارها در نه‌گانه‌ها نشان داده است. يك اعتقاد مذهبی و خرافی را دست‌آویزی برای آغاز سخن قرار می‌دهد و با وفق دادن آن با فلسفه خاص خود آن را به صورت چیزی کاملاً متفاوت درمی‌آورد» آرمسترانگ.

۴۸. «فیثاغورس نیز (یامیلیخوس، زندگی فیثاغورس، ۳۰) وابسته به یکی از خدایان المپی، یا حدّ اقل «يك روح ساکن ماه» بود» بریه.

۴۹. «اگر افلوطین، هنگام گفتن این سخن، مقصودی سوای رفع مزاحمت آملیوس از خود داشته است باید گفت که مقصودش ممکن است آن نوع ارواحی باشد که در مراسم قربانی حضور می‌یابند و فرفوروس در رساله درباره امسالک، دو، ۳۷-۴۳، بدانها اشاره می‌کند، به این معنی که آنها daimones یا ارواح تحت القمری از پایین ترین رده هستند، و آنهایی از این گروه که از ریختن خون قربانیها لذت می‌برند daimones‌های بسیار پلیدی هستند. فیلسوف، که در سطح عقل می‌زید و روح محافظش احد است (سه، ۴، ۶)، این گروه ارواح پست تر را قوتور از خود می‌شمارد و در نتیجه بر آن است که وظیفه آنهاست که نزد او حضور یابند نه وظیفه او که نزد آنها برود. ولی خدایان بلند پایه‌تری در جهان افلاطونی وجود دارند که در اینجا یا در نه‌گانه‌ها هیچ اشاره‌ای نیست به اینکه افلوطین خود را برتر از آنها دانسته باشد» آرمسترانگ.

50. Chione

۵۱. «این واقعه مربوط است به سال ۲۶۸، و بنا بر این پس از نگارش رساله کوچک افلوطین (يك، ۹) درباره خودکشی واقع شده است» بریه.

۵۲. رجوع کنید به پانویست شماره ۱۸.

53. Salonina. 54. Platonopolis. 55. Thaumasius. 56. Severus. 57. Cronius.

58. Numenius. 59. Gaius. 60. Atticus. 61. Aspasius. 62. Adrastus.

۶۳. «در میان این نویسندگان سوروس و گانیوس و آنیکوس افلاطونیان میانه‌ای بودند که در قرن دوم میلادی می‌زیسته‌اند و آثار افلاطون را شرح کرده‌اند. آلبینوس Albinus که از جهت فلسفی مهم‌ترین افلاطونی میانه بود شاگرد گانیوس بود و نوشته‌هایش شاید تا حد زیادی نماینده اندیشه‌های استادش باشد. در میان افلاطونیان میانه آنیکوس مهم‌ترین نماینده گروه ضد‌ارسطویی بود. کرونوس و نومنیوس را معمولاً با هم نام می‌برند و هر دو را در زمره فیثاغوریان به‌شمار می‌آورند، هر چند مرز میان افلاطونیان و فیثاغوریان درست روشن نیست، و فروریوس طبیعتاً آنها را در شمار افلاطونیان نام می‌برد. نومنیوس (اواخر قرن دوم میلادی) یکی از مهم‌ترین فیلسوفان نسل قبل از افلوپین بود که چنانکه در فصل هفدهم همین زندگینامه می‌خوانیم گاهی او را به انتحال اندیشه‌های او متهم می‌کردند. اسکندر افرویدیسی (سرپرست مدرسه مناسی در اوایل قرن سوم میلادی) بزرگترین شارح قدیم آثار ارسطو بود. اسپاسیوس و آدراستوس از شارحان آثار ارسطو در قرن دوم بودند. این سخن فروریوس به‌وضوح از فضل و تبخّر افلوپین در فلسفه حکایت دارد و نشان می‌دهد که او بر اساس سنت متمدن مدرسی تعلیم می‌داده است، هر چند خود صاحب اندیشه‌های اصیل و بدیعی در فلسفه بوده است»
آرمسترانگ.

۶۴. Longinus (در حدود ۲۱۳-۲۷۳) فیلسوف نوافلاطونی یونانی و عالم بلاغت.

56. Diophanes. 66. Alcibiades. 67. Banquet

۶۸. نقل از ایلپاد، ۸، ۲۸۲.

69. Eubulus.

۷۰. رجوع کنید به نه‌گانه دو، ۳. درباره تأثیر ستارگان.

71. Adelphius. 72. Aculinus. 73. Philocomus. 74. Demonstratus.

75. Lydus. 76. Zostrianus. 77. Nicotheus. 78. Allogenes. 79. Messus.

۸۰. «این فرقه‌ها همه گنوستیک بودند. احتمال بسیار می‌رود که ما بعضی از رسالاتی را که فروریوس به آنها اشاره می‌کند. در دست داشته باشیم. مجموعه کتابهای گنوستیکی که در سال ۱۹۴۵، در نجع حمّادی واقع در مصر علیا کشف شد شامل «مکاشفاتی» است منسوب به آلوگنس و زوستریانوس و موسوس و احتمالاً زردشت»
آرمسترانگ.

۸۱. «این رساله نه‌گانه دو، ۹، است که تحت عنوانی غیر از آنچه در فصل ۲۴ همین زندگینامه آمده ذکر شده است: افلوپین از گنوستیکها به نام یاد نکرده است. بیشتر کسانی که فروریوس از آنها نام می‌برد برای ما نامهایی بیش نیستند. پروکلوس (in Remp. II, 109, 13 Kroll) از نوشته منحولی خبر می‌دهد که به زردشت نسبت داده شده و مانند مکاشفه Er در کتاب دهم جمهور افلاطون، به صورت مکاشفه عرضه شده است؛ نوشته‌ای از این نوع می‌بایست از اواخر قرن دوم میلادی وجود داشته باشد، زیرا بنا به گفته پروکلوس (همان کتاب، ۱۱۰، ۴) کرونوس افلاطونی درباره آن سخن گفته است. شاید بنابراین نوشته منحول زردشت به عنوان یک احکامی شناخته شده بوده است (همان کتاب ۳۴، ۳). طبق روایتی که پلوتارک نقل می‌کند. (de defectu orac., ch. 12)، زردشت نخستین راز آشنای علوم غریبه بوده است. این سه مشخصه منسوب به آیین زردشتی (مکاشفه، احکام، نجوم و اعتقاد به وجود نیر وهای نیک و بد فوق طبیعی مؤثر در سرنوشت آدمی) آشکارا در گنوستیکها که مورد انتقاد سخت افلوپینند دیده می‌شود» بر به.

۸۲. «در حقیقت نظام فلسفی نومنیوس، تا آنجا که ما از نقل قولهای پراکنده و اشارات نویسندگان متأخرتر در می‌یابیم، حکایت از نوعی شباهت با نظام فلسفی افلوپین دارد. مخصوصاً در سلسله مراتب نزولی خدایان سه‌گانه‌اش که عبارت است از خیر یا نفس برین، نفس دوم، و جهان همچون وجودی الهی که روح بدان دمیده شده است. ولی در همین زمینه هم، تصور افلوپین از سه اقنوم خود و نسبت آنها با یکدیگر با تصور نومنیوس تفاوت بسیار دارد، و تا آنجا که از شواهد موجود برمی‌آید، ظاهراً حق با آملیوس و فروریوس است که بر اصالت اندیشه‌های استاد خود تأکید می‌ورزند» آرمسترانگ.

83. Trypho. 84. Basiteus. 85. Malcus. 86. Cleodamus.

۸۷. «Maximus» شاید مقصود ما کسیموس صوری، افلاطونی عالم بلاغت باشد که معاصر نومنیوس بوده است (نیمه دوم قرن دوم بعد از میلاد)» بریه.

88. Megalos.

۸۹. «بنابراین، حمله فروریوس متوجه نظریه‌ای است که افلوپین در نه‌گانه پنج، ۵ آورده است، یعنی همان نظریه‌ای که استاد قبلی او لونگینوس در رساله مورد بحث، فصل ۲۰، آن را مورد انتقاد قرار داده بود، در آن زمان، یعنی در سال ۲۶۳، تاریخ ورود فروریوس به مدرسه افلوپین، رساله پنجم نه‌گانه پنجم هنوز نوشته نشده بود و افلوپین موضوع مورد بحث را تنها در درس‌هایش مطرح کرده بوده است» بریه.

۹۰. «بنابراین، نامه لونگینوس در مدت اقامت فروریوس در سیسیل نوشته شده است؛ این اقامت از سال ۲۶۸ آغاز می‌شود، و لونگینوس در سال ۲۷۲ جهان را بدرود می‌گوید» بریه.

۹۱. «کاسیوس لونگینوس (در حدود ۲۱۳-۲۷۲ میلادی) دانشمند و عالم بلاغت و مشاور عمده ژبانه (در مآخذ رومی زنوبیا Zenobia ملکه تدمر (یا پالمورا، یا پالمیرا Palmyra) در امور سیاسی تا زمان شکست ملکه و اعدام او (لونگینوس) به دست آوریانوس امپراتور روم شاگرد آمونیوس بود و موضع فلسفی مخالف با موضع فلسفی افلوپین داشت. و مخصوصاً با او در مورد صور و مثل افلاطونی مخالف بود و آنها را بیرون از نفس الهی می‌دانست.....» آرمسترانگ.

۹۲. احتمالاً مقصود از آن رساله‌ای است که در نه‌گانه‌ها، به صورت رساله‌های سوم و چهارم و پنجم نه‌گانه چهارم درآمده است.

۹۳. احتمالاً این هم رساله منفرد دیگری بوده است که فروریوس آن را به رساله‌های اول و دوم و سوم نه‌گانه ششم تقسیم کرده است.

۹۴. «این اقامت آملیوس نزد لونگینوس پس از سال ۲۶۸، یعنی در تاریخی واقع شده است که آملیوس افلوپین را ترک گفته بوده است» بریه.

۹۵. «این اقامت فروریوس در صورت باید بعد از سال ۲۶۳ یعنی در سالی که او با افلوپین آشنایی یافته بود، و قبل از سال ۲۷۲، یعنی سال مرگ لونگینوس، صورت گرفته باشد؛ و می‌دانیم که در فاصله این سالها، فروریوس در رم و سپس در سیسیل اقامت داشت و از آنجا هم سفری به کارتاز کرد. نمی‌توان تاریخ اقامت او را دقیقاً تعیین کرد. نامه لونگینوس می‌بایست از فنیقیه نوشته شده باشد که ژبانه ملکه تدمر او را به آنجا فراخوانده بود، یعنی حداکثر بعد از سال ۲۶۷» بریه.

96. Democritus. 97. Proclinus. 98. Trode

۹۹. «بنابراین رساله لونگینوس قبل از سال ۲۶۸ نوشته شده است، زیرا آملیوس هنوز در رم بوده است، ولی بی‌گمان اندک زمانی قبل از این سال، چه فروریوس، که از سال ۲۶۳ شاگرد افلوپین بود، چندین رساله افلوپینی نوشته

بوده و افلوپتین نیز به حد کافی شهرت یافته بود که بحث درباره مفهوم فلسفه او آغاز شده باشد» بریه-

100. Themistocles. 101. Phaeobion. 102. Annius. 103. Medius. 104. Heliodorus.
105. Theodotus. 106. Philebus. 107. Gorgias 108. Hermianus. 109. Lysimachus.
110. Athenacus. 111. Musonius.

۱۱۲. آرمسترانگ در پانوشت مربوط به این نام‌های می نویسد: «فیلسوفان معاصر افلوپتین که در این مقدمه از آنها نام برده شده است برای ما نام‌هایی بیش نیستند» و بریه در پانوشت ترجمه خود می نویسد: «فیلسوفانی که در اینجا از آنها نام برده شده است به ثلث دوم قرن سوم تعلق دارند. بیشتر آنها را فقط از طریق همین ذکر می که لونگینوس در این فقره می کند شناخته‌اند. با این همه پروکولوس در تفسیرهای خود از بعضی از آنها نام می‌برد: اقلیدس اسطوره‌ای را تفسیر کرده، دموکریتوس نظریه نسبتها در تیمائوس را تشریح کرده و بطلمیوس آغاز تیمائوس را مورد تفسیر قرار داده و اورینگس توجیهی نمادی از افسانه آتلاتیس به دست داده است. این جزئیات نشان می‌دهد که اثر افلوپتین باید تا چه اندازه اصیل و بدیع بوده باشد.»

113. Moderatus. 114. Thrasyllus

۱۱۵. احتمالاً مقصود از آن رساله هفتم از نه‌گانه ششم است.

۱۱۶. Hesiodos: (سه فرانسه هزیود Hesiodos) شاعر یونانی کسه در حدود قرن هشتم یا قرن هفتم قبل از میلاد مسی زیسته است. مهم‌ترین آثار او کارها و روزها و تنوگونی Theogonie (= سلسله نسب خدایان) است

۱۱۷. تنوگونی، ۳۵.

۱۱۸. یا این دو شعر است کسه، بنا به روایت هرودوت (یک، ۴۷)، پاسخ غیبی آپولون به فرستادگان کرزوس، پادشاه (۵۴۶-۵۴۶ قبل از میلاد) لیدیا، در معبد دلفی، آغاز می‌شود.

۱۱۹. Muse هر یک از الهه‌گانی که در اساطیر کهن حامی و الهام‌بخش دانش و هنر و مخصوصاً شعر و موسیقی دانسته می‌شدند. به عقیده هسیودوس، موزها نه خواهر، و دختران زئوس و منموسونه Mnemosyne، اند، و به ترتیب عبارتند از حامیان تاریخ، سخنوری و شعر حماسی، تراژدی، کمدی، موسیقی، رقص، شعر عاشقانه، شعر تغزلی و نجوم و هر یک به نامی نامیده می‌شوند.

۱۲۰. Aeacus (به فرانسه Eaque) قهرمان یونانی، فرزند زئوس موصوف به رحم و دادگری. او و مینوس Minos و رادلمانتوس Rhadamantus (که آنها هم فرزندان «زئوس» اند، ولی از مادری دیگر) با هم سه داور جهان زیرین را تشکیل می‌دهند.

۱۲۱. این اشعار تقلیدی است از بیخشی از منظومه حماسی اودیسه (پنج، ۴۲۳) که شرح می‌دهد که چگونه اولیس پس از شکسته شدن کشتیش، شناکان خود را به جزیره فاکیا می‌رساند. الگینوتوس، پادشاه جزیره و دخترش اورا به گرمی می‌پذیرند و سپس با کشتی مجهز او را روانه ایتالیا می‌کنند.

۱۲۲ و ۱۲۳. رجوع کنید به شماره ۱۲۰.

124. Eros

۱۲۵. «خدای نخستین» اصطلاح افلوپتینی نیست: افلوپتین مبدأ اعلی را با لفظ «اؤل» (یا «اؤلؤل») بیان می‌کند. به عکس این زبان معمول نومنیوس است که خیر مطلق را با این لفظ معرفی می‌کند» بریه.

126. Apollodorus. 127. Andronicus. 128. Epicharmus 129. Theophrastus
130. Ennead